

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکیم ملا محمد فضولی

سفرنامه‌ی روح

یا

صحت و مرض

مقدمه، تصحیح و تحشیه:

دکتر حسین محمدزاده صدیق

شایسته ابراهیمی

۱۳۸۹

سرشناسه: فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، ۹۷۶؟۹۱۳-ق.

عنوان قراردادی: سفرنامه روح

عنوان و نام پدیدآور: سفرنامه‌ی روح/ملا محمد فضولی؛ مقدمه، تصحیح و تحشیه حسین محمدزاده صدیق، شایسته ابراهیمی. مشخصات نشر: تهران: تکدرخت، ۱۳۸۹. مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.

شابک: ۳-۵۸-۵۵۵۹-۶۰۰-۹۷۸ وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: روح - داستان موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۰ ق.

شناسه افزوده: محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۲۴ -

شناسه افزوده: ابراهیمی، شایسته، ۱۳۶۲ -

رده بندی کنگره: PIR ۶۰۶۴/س ۱۳۸۹۷

رده بندی دیویی: ۳/۴۵۸

شماره کتابشناسی ملی: ۶۳۳۴۹۹۱



حکیم ملا محمد فضولی

سفرنامه‌ی روح یا صحت و مرض

مقدمه، تصحیح و تحشیه: دکتر حسین محمدزاده صدیق / شایسته ابراهیمی

آماده سازی و تولید: مؤسسه‌ی دانش سهند و سیلان

نشانی: خیابان جمهوری، نرسیده به چهارراه استانبول، بعد از کوچه شیبانی، پلاک ۵۰۰، همکف.

تلفن: ۶۶۷۲۵۵۵۹ - ناظر چاپ: شهین رهبرنیا، مدیر اجرایی: انلدار محمدزاده صدیق

محل نشر: تهران، سال نشر: ۱۳۸۹، شمارگان: ۲۰۰۰، نوبت چاپ: اول

شابک: ۳-۵۸-۵۵۵۹-۶۰۰-۹۷۸

فهرست

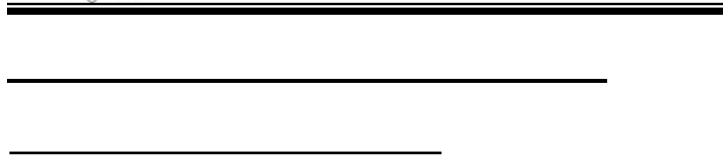
پیشگفتار	۹
۱. حکیم ملا محمد فضولی و آثارش	۱۰
۱-۱. شخصیت فضولی	۱۰
۲-۱. آثار عربی	۱۳
۱-۲-۱. دیوان عربی:	۱۳
۲-۲-۱. مطلع الاعتقاد فی معرفت مبدأ و المعاد:	۱۴
۳-۱. آثار ترکی	۱۶
۱-۳-۱. دیوان ترکی:	۱۷
۲-۳-۱. لیلی	۲۱
۳-۳-۱. بنگ و باده:	۲۳
۴-۳-۱. قیرخ حدیث:	۲۵
۵-۳-۱.	۲۶
۶-۳-۱.	۲۸
۷-۳-۱. مکتوبات و منشآت:	۲۹
۴-۱. آثار فارسی	۳۰
۱-۴-۱. هفت جام:	۳۰
۲-۴-۱. انیس القلب:	۳۱
۳-۴-۱. رند و زاهد	۳۴
۴-۴-۱. رساله‌ی معمّایه:	۳۶
۵-۴-۱. فرهنگ ترکی به فارسی:	۳۶
۶-۴-۱. دیوان فارسی:	۳۷
۲. سفرنامه‌های تمثیلی و خیالی	۳۸
۱-۲. حماسه‌ی گیل‌گمش	۳۹
۲-۲. ارداویرافنامه	۴۰
۳-۲. سیرالعباد الی المعاد	۴۱
۴-۲. سفرنامه‌های تمثیلی ابن سینا	۴۲

- ۲-۵. رساله الطیر امام محمد غزالی..... ۴۴
- ۲-۶. عقل سرخ..... ۴۴
- ۲-۷. منطق الطیر..... ۴۵
- ۲-۸. چنگ‌نامه..... ۴۵
- ۲-۹. کمدی الهی..... ۴۶
- ۲-۱۰. سیر زایر..... ۴۷
- ۲-۱۱. سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ..... ۴۸
۳. سفرنامه‌ی روح..... ۵۰
- ۳-۱. معرفی اثر..... ۵۰
- ۳-۲. چکیده‌ی سفرنامه‌ی روح..... ۵۱
- ۳-۳. ترجمه‌های ترکی سفرنامه‌ی روح..... ۵۴
- ۳-۴. فواید ادبی سفرنامه‌ی روح..... ۵۴
- ۳-۴-۱. نثر مسجع:..... ۵۵
- ۳-۴-۲. تکرار ضمیر:..... ۵۵
- ۳-۴-۳. حذف فعل به قرینه:..... ۵۵
- ۳-۴-۴. حذف فعل به قرینه‌ی ذهنی:..... ۵۶
- ۳-۴-۵. تکرار فعل همانند در یک عبارت:..... ۵۶
- ۳-۴-۶. آوردن صفت بعد از فعل:..... ۵۶
- ۳-۴-۷. آوردن ضمیر خاص جاندار برای غیر جاندار..... ۵۶
- ۳-۴-۸. کاربرد ضمیر مخاطب مفرد به جای مخاطب جمع..... ۵۷
- ۳-۴-۹. تقدیم فعل:..... ۵۷
- ۳-۴-۱۰. رای فکّ اضافه:..... ۵۸
- ۳-۴-۱۱. اختیار مفاهیم خاص از کلمات و ترکیبات:..... ۵۸
- ۳-۴-۱۲. از ویژگی‌های تحریری و نگارشی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:..... ۵۸
- ۳-۵. توصیف نسخه‌های خطی..... ۵۸
- ۳-۵-۱. نسخه‌ی الف:..... ۵۹
- ۳-۵-۲. نسخه‌ی ب:..... ۶۰
- ۳-۵-۳. نسخه‌ی ج:..... ۶۰
- ۳-۵-۴. نسخه‌ی د:..... ۶۱
- ۳-۵-۵. نسخه‌ی و:..... ۶۱

۶-۵-۳. نسخه‌ی نا:.....	۶۲
۶-۳. شیوه‌ی تصحیح.....	۶۲
۷-۳. قدردانی.....	۶۴
متن سفرنامه‌ی روح.....	۶۷
افزوده‌ها.....	۹۹
نسخه بدل‌ها.....	۱۰۰
ترکیباتی که برای آن‌ها مفاهیم خاص اختیار شده است.....	۱۱۷
لغات دشوار متن.....	۱۱۹
لغات و اصطلاحات طب قدیم.....	۱۲۲
اصطلاحات فلسفه‌ی قدیم.....	۱۲۵
اصطلاحات نمادین.....	۱۲۶



پیشگفتار



۱. حکیم ملا محمد فضولی و آثارش

۱-۱. شخصیت فضولی

مولانا حکیم ملا محمد فضولی، شاعر و اندیشمند والا جای شیعه (م) - ۹۹۰ هـ) در تاریخ ادبیات اسلامی شخصیتی مستثنی دارد. متفکر و شاعر سه زبانه‌ای است که تأثیر عمیقی در تاریخ ادبیات ترکی، عربی و فارسی بر جای نهاده است. نام او محمد، نام پدرش سلیمان بود. گفته شده که در سال ۹۱۰ هـ. در خانواده‌ای شیعی مذهب و آذربایجانی، در جوار مرقد سید الشهدا، در کربلا به دنیا آمده است. با وجود این که نام و یاد او در چندین تذکره آمده است^۱ اما از کودکی و کیفیت تحصیلاتش آگاهی چندانی نداریم. در جوانی لقب «ملا» گرفته و مشهور به ملا فضولی بوده است. علوم عربی را نزد عالمی به نام رحمت الله و علوم ادبی را نزد

^۱. برای آگاهی بیشتر رک: دیوان اشعار ترکی فضولی، به کوشش دکتر ح. م. صدیق، نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۴، مقدمه.

حبیبی شاعر معروف آذربایجان آموخته است و نیز با دختر رحمت الله ازدواج کرده و پسری عالم و شاعر با تخلص فضلی داشته است. لقب «ملا» نشانه‌ی کلامی بودن وی و لقب «حکیم» بیانگر رویکرد او به فلسفه و حکمت است. به دیگر سخن، حکیم ملا محمد فضولی مانند ابوعلی سینا و بیشتر از او، توانست کلام و فلسفه را به گونه‌ای آشتی دهد و راه سومی را در حکمت اسلامی بگشاید که بعدها از سوی حکیم ملا عبدالله زنوزی دنبال شد.

فضولی، شاعری اندیشمند است و در شعر ترکی، ید طولایی دارد. در مقدمه‌ی دیوان ترکی خود می‌گوید:

«علم سیز شعر اساسی یوق دیوار اولور و اساس سیز دیوار، غایتده بی اعتبار اولور».^۲

یعنی: «شعر عاری از علم همچون دیواری بی بنیان باشد و دیوار بی بنیان را سرانجام اعتبار نشاید».

در همان‌جا، از تحصیل علوم عقلی و نقلی و پرورش استعداد شعری خود با دانش و معرفت سخن می‌گوید و اعتقاد دارد که: «شاعری، از الطاف الهی است که نصیب برخی از اولاد آدم می‌شود.» و شاعری را نوعی عبادت می‌شمارد.

^۲ همان: ص ۹۷.

استعداد سرشار و بی نظیر او، نقش عظیمی در دگرگون سازی ادبیات ترکی ایرانی دوره‌ی اسلامی داشته است و می‌توان گفت که نقشی را که نظامی در شعر فارسی ایفا کرده است، او در تاریخ شعر ترکی دارد. از روزگار خودش تا قرن‌ها بعد، بسیاری از شاعران نام آور ترکی سرا تحت تأثیر آثار او به خلاقیت شعری پرداخته‌اند و نظیره‌سازی و تضمین بر بسیاری از آثار او را بر خود افتخار شمرده‌اند. مانند: باقی (شاعر بزرگ عثمانی)، خیالی، نائلی، قوسی تبریزی، ندیم، شیخ غالب، سید عظیم شیروانی، میرزا علی اکبر صابر و دیگر شعرای ترکی‌آشنای ایرانی که بر آثار او نظیره‌ها ساخته و او را «استاد الشعرا» نامیده‌اند. به نظر یکی از فضولی‌پژوهان، فضولی در آفرینش شعری تحت تأثیر هیچ شاعری قرار نگرفته است و سراینده‌ای دارای شایستگی مستثنایی می‌باشد.^۳ آثار او در دوره‌ی قاجار در تکایای کشورمان تدریس می‌شده است. کلیات آثارش در کتابخانه‌های ایران نظیر کتابخانه‌های آستان قدس رضوی، مجلس، ملی، دانشگاه تهران و جز آن محفوظ و مضبوط است.

آثار باقی مانده از فضولی را می‌توان به ترتیب زیر برشمرد:

^۳ دکتر خالوق ایپک‌تن، فضولی و شرح بعض اشعار او، ارضروم، ۱۹۷۳، مقدمه.

۲-۱. آثار عربی

۲-۱-۱. دیوان عربی: مولانا فضولی، در مقدمه‌ی دیوان ترکی و فارسی خود، از دیوان عربی خویش یاد می‌کند. در تذکره‌ی صادقی افشار نیز از دستنویس کلیات فضولی که صاحب تذکره، آن را رؤیت کرده و دیوان عربی وی را در آن دیده، سخن به میان آمده است. بخشی از این دیوان را ی. ا. برتلس متسشرق روسی، در مجموعه‌ای غارت شده از کتابخانه‌ی بقعه‌ی شیخ صفی در اردبیل که حالیه در لنینگراد محافظت می‌شود، یافته و منتشر کرده است که شامل یازده قصیده در نعت و مدح حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) است. طولانی‌ترین این قصاید ۶۳ بیت و کوتاهترین آن‌ها ۲۱ بیت است و در سه بحر طویل، کامل و وافر تصنیف شده‌اند. به نظر برتلس،^۴ در این قصاید، تأثیر عمیق عماد الدین نسیمی شروانی، شاعر عارف حروفی مسلک ابتدای قرن نهم آذربایجان، به روشنی مشهود است.

فرجامین چاپ منقح دیوان عربی فضولی از آن عبداللطیف بندر اوغلو است. او همانند محمد طنجی، استاد سابق زبان و ادبیات عربی دانشگاه آنکارا، توانسته است اشتباهات و اغلاط املائی موجود در نسخ خطی دیوان عربی فضولی را تصحیح و چاپ کند و تأکید کرده است

^۴ نقل از IA، جزء ۳۷، ص ۶۹۸.

که: «فضولی بزرگترین شاعر عصر خود در سه زبان عربی، ترکی و فارسی بوده است و مدت‌ها در بغداد، حله و کربلا جلسات درس داشته و در آن جلسات به عربی و یا ترکی سخن می‌گفته است.»^۵

قصاید عربی فضولی از فخامت و سلاستی بی‌مانند برخوردار است. صاحب‌کنه الاخبار از قصاید عربی او یاد کرده گوید:

«... و به زبان عربی قصاید بلاغت نشان دارد...»

هفت قصیده از دیوان عربی فضولی در نعت رسول اکرم (ص) و سه قصیده در مناقب حضرت علی (ع) است. از این چکامه‌ها از سوی این قلم ترجمه‌ی منظوم ترکی آماده شده است که به زودی چاپ خواهد شد.

۲-۲-۱. مطلع الاعتقاد فی معرفت مبدأ و المعاد: اثر فلسفی و کلامی منشوری است که نخستین بار کاتب چلبی از آن سخن گفته و نیز در مجموعه‌ی ی.ا. برتلس- نامبرده در بالا- پیدا شده است. این مجموعه، اثر بسیار ارزنده و سترگی است در علم کلام که در چهار رکن تنظیم یافته است.

اثر فلسفی مطلع الاعتقاد را نخستین بار، مرحوم دکتر حمید آراسلی از روی نسخه‌ی یاد شده در بالا در سال ۱۹۵۸ م.، به صورت چاپ عکسی،

^۵ . مطلع الاعتقاد و القصاید العربیه للشاعر فضولی، دراسه و مراجعه، عبداللطیف بندراوغلو، بغداد، ۱۹۹۴، ص ۹.

تکثیر کرد. این نسخه منحصر به فرد و مغلوط از مطلع الاعتقاد را دکتر محمد بن تاویت الطنجی استاد دانشکده‌ی الهیات دانشگاه آنکارا در سال ۱۳۸۱ هـ. (۱۹۶۲ م.) با مراجعه به متون کلامی گوناگون و با صرف زحمت و همتی هشت ساله تصحیح، تنقیح و منتشر کرد. متون تصحیح شده‌ی این کتاب بعدها از سوی کمال ایشیق، اسد جوشان و عبد اللطیف بندر اوغلو (بغداد- ۱۹۹۳) نیز چاپ شد.

چهار رکن این اثر چنین است:

رکن نخست، در ماهیت دانش و معرفت، وجوب شناخت خدا، انواع علوم و طرق کسب علم.

رکن دوم، در آفرینش کائنات، عالم و افلاک، معادن، گیاهان، جانوران، انسان و جن و احوال عالم.

رکن سوم، در ذات و صفات و افعال باری تعالی و مباحث خیر و شر.
رکن چهارم، در موضوع هدایت بشر از سوی خداوند و نبوت عامه و فضیلت پیغمبر اسلام به دیگر پیامبران و مباحث میزان، صراط، حساب و مسأله‌ی امامت و اثبات حقانیت شیعه.

برگردان فارسی این اثر به قلم نویسنده‌ی این سطور اخیراً چاپ شده است.^۶

۳-۱. آثار ترکی

مولانا حکیم ملا محمد فضولی بارها به منسوبیت قومی خود اشاره کرده، خود را «ترک زبان» نامیده است و این زبان را مناسبترین قالب بیان عواطف و احساسات خود دانسته است. و با این همه، افتخار کرده است که در شاعری و سخنوری در هر سه زبان عالم اسلام تواناست:

از سخن، خوانی کشیدم پیش اهل روزگار،
ذوق‌های گونه‌گون در وی، ز انواع نعم.
نیستم شرمنده، هر مهمان که آید سوی من،
خواه از ترک آید و خواه از عرب، خواه از عجم.
هر که باشد گو بیا و هر چه باید گو ببر،
نعمت باقی است این قسمت نخواهد گشت کم.

^۶ ملا محمد فضولی، مطلع الاعتقاد فی معرفت المبدأ و المعاد، به کوشش ح.م. صدیق، نشر راه کمال، تهران، ۱۳۸۶.

از آثار ترکی وی هفت اثر بر جای مانده است.

۱-۳-۱. **دیوان ترکی:** در برگیرنده‌ی تحمیدیه‌ها، نعت‌ها، مراثی، قصاید، مسمطات، غزلیات، قطعه‌ها و انواع دیگر شعرهاست که با یک مقدمه‌ی منثور زیبا آغاز می‌شود. این دیوان، نخستین بار در تبریز به سال ۱۲۴۷ هـ. چاپ سنگی شده است.^۷ دو بار نیز در تهران به صورت چاپ سنگی و سربی انتشار یافته است. در سال ۱۲۵۸ هـ. در بولاق (مصر)، در ۱۲۵۶ هـ. در عشق آباد و در ۱۲۶۸ هـ. در اسلامبول چاپ شده است. پس از تغییر الفبای اسلامی ترکی به لاتین و اسلاو و روسی نیز بارها در بلاد اسلام با دیدگاه‌های گوناگون به نشر آن مبادرت کرده‌اند. نشرهای موجود ایران در ۵۰ سال اخیر که، همه ساله به صورت افست، توسط کتابفروشی فردوسی تبریز به بازار عرضه می‌شود، از روی چاپ ۱۲۸۶ هـ. که در *مطبعه‌ی تصویر افکار اسلامبول* به عمل آمده، انجام می‌پذیرد. بخش غزلیات این دیوان را آقای میر صالح حسینی (سولماز)، در سال ۱۳۶۷، با مقدمه‌ی مبسوطی چاپ کرد. در سال ۱۳۵۷ نیز به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی فضولی از سوی وزارت ارشاد در تهران، چاپ مغلوط و مشکوکی بیرون داده شد.

^۷ دیوان قصائد و مثنویات فضولی، چاپ سنگی، تبریز، ۱۲۴۷ هـ.

گزینه‌ای هم از غزلیات این دیوان، در سال‌های اخیر در تبریز به همت آقای حسین فیض‌اللهی وحید چاپ شده است. نشر علمی، نوین و کاملی از آن را، این‌جانب در سال ۱۳۸۴ با تعلیقات و کشف الابیات بیرون دادم.^۸ گزیده‌ای از تصحیح این‌جانب توسط آقای کریم اسدی و شاپور نخعی نیز انتشار یافته است.^۹ چندین شرح نیز بر آن نگاشته شده است که از شرح‌های معاصر و دانشگاهی می‌توان کتاب درسی پرفسور دکتر خلوق ایپکت‌تن را نام برد.^{۱۰}

دیوان فضولی با یک دیباچه‌ی منثور آغاز می‌شود. سپس دو تحمیدیه و نه نعت می‌آید که آن‌ها را می‌توان از زیباترین آثار فضولی شمرد. مثلاً نعت معروف، به مطلع:

ساجما ای گوز اشکدن کؤنلومه‌کی اودلارا سو،
 کیم بو دنلی دوتوشان اودلارا قیلماز چاره‌سو.
 ذوق تیغیندن عجب یوخ اولسا کؤنلوم چاک - چاک،

^۸ دیوان اشعار ترکی حکیم ملا محمد فضولی، مقدمه، تصحیح و تحشیه: ح.م. صدیق، نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۴.

^۹ گزیده‌ی دیوان ترکی حکیم ملا محمد فضولی، به کوشش کریم اسدی / شاپور نخعی، نشر تکدرخت، تهران، ۱۳۸۸.

^{۱۰} دکتر خلوق ایپکت‌تن، فضولی و شرح بعض اشعار او، دانشگاه آتاتورک، ارضروم، ۱۹۷۳. (در ایران ترجمه‌ی در هم و مشکوکی از این کتاب بدون ذکر نام مؤلف آن و تحت عنوان چشمه‌ی خورشید به هنگام برگزاری کنگره‌ی جهانی حکیم ملا محمد فضولی به نام رئیس آن کنگره بیرون داده شد).

کیم مرور ایله بوراخیر رخنه‌لر دیوارا سو.

تا آنجا که می‌گوید:

طینت پاکینی روشن قیلمیش اهل عالمه،

اقتدا قیلمیش طریق احمد مختارا سو.

سید نوع بشر، دریای دُرّ اصطفای،

کیم سپیدیر معجزاتی آتش اشرادا سو.

قیلماق اوچون تازه گلزار نبوت روتقین،

معجزیندن اثیله‌میش اظهار سنگ خاره سو.

معجزی بیر بحر بی پایان ایمیش عالمده کیم،

یئتمیش آندان مین - مین آتش خانه‌ی کفّاره سو.

در دیوان ترکی فضولی که این جانب ترتیب داده است، پس از ۴۴ قصیده، بخش غزلیات می‌آید که شامل ۴۱۰ غزل بسیار زیبای عرفانی و فلسفی است. اغلب آن‌ها ۷ بیت است و به ندرت غزل‌های ۶ و ۸ بیتی دیده می‌شود. بسیاری از غزل‌های او را ترکی‌آشنایان هموطن ما از حفظ دارند. مانند غزل‌ها با مطلع‌های:

دوستوم عالم سنین چین گر اولادشمن منا،

جان عالم سن، یترسن دوست آنجاق سن منا.

*

اول پریش کیم ملاحت مُلکونون سلطانیدیر،
حکم اونون حکمی دورور، فرمان اونون فرمانیدیر.

*

پنبه‌ی داغ جنون ایچره نهاندیر بدنیم،
دیری اولدوقجا لباسیم، بودور اولسم کفنیم.

*

جان وئرمه غم عشقه که عشق آفت جانیدیر،
عشق آفت جان اولدوغو مشهور جهانیدیر.

*

منی جانان اوساندیردی جفادان یار اوسانمازمی،
فلکلر یاندی آهیمدن مُرادیم شمعی یانمازی؟

پس از غزل‌ها، ۴۷ قطعه، ۳ ترجیع‌بند، ۳ ترکیب‌بند، ۵ مربع، ۴ مخمس،
یک مسدس، یک تضمین، یک ملمع و ۱۴۴ رباعی در دیوانش آمده است.

۲-۳-۱. **لیلی و مجنون**: مثنوی عرفانی گرانقدری است که همچون نگینی در گستره‌ی ادبیات ترکی می‌درخشد. این مثنوی بارها در تبریز و تهران چاپ شده است. این اثر در وزن «مفعول مفاعیل فعولن» در سال ۹۴۱ هـ. سروده شده است. *فضولی* این اثر را با توحیدیه، مناجات و نعت شروع می‌کند که مستشرقان اغلب در نشرهای خویشتن، این سه بخش را حذف کرده‌اند.

اغلب شاعرانی که پس از *فضولی* به ترکی یا فارسی، مثنوی *لیلی و مجنون* و یا هر مثنوی بزمی دیگر سروده‌اند، تحت تأثیر نبوغ او بوده‌اند. نسخه‌های خطی فراوانی از آن در دنیا موجود است. نخستین بار در تبریز در سال ۱۲۶۴ هـ. به چاپ سنگی رسیده است. چاپ‌های متعدد و متنوع از آن در شهرهای *باکو* و *استانبول* انجام پذیرفته است. چند اپرا و فیلم نیز بر اساس آن ساخته شده است که آوازه‌ی جهانی دارد و چندین بار در صحنه‌های تئاتر به اجرا در آمده و به چندین زبان نیز ترجمه شده است. اثر گرچه مثنوی است، ولی در متن آن، ۲۳ غزل و دو مربع نیز داخل شده است. در مقدمه از این‌که در روزگار وی شعر و شاعری خوار شمرده می‌شده سخن گفته است:

*اول دؤوره‌ده‌یم کی نظم اولوب خوار،
اشعار اولوب کساڈ بازار.*

اول رتبه‌ده قدر نظم‌دیر دون،
 کیم گُفر اوخونور کلام موزون.
 . . . مین رشته‌یه طورفه لعل چکسم،
 مین روضه‌یه نازنین گول اکسم.
 قیلماز آنا هیچ کیم نظاره،
 دئرلر گوله خار، لعله خاره.
 . . . دؤوران ایسترکی خوار اولا نظم،
 بی عزت و اعتبار اولا نظم.
 هر سؤز کی گلیر ظهورا مندن،
 مین طعنه بولور هر انجمندن.
 . . . من منتظرم وئرم رواجین،
 بیمار ایسه ائیله‌یم علاجین.
 تعمیر خرابا طالبم من،
 اِن شاءَ الله که غالبم من . . .

پیش از فضولی چندین تن از شاعران ترکی زبان از جمله: شاهدی،
 نوایی، بهشتی، حمدی، قدیمی، جلیلی و . . . ماجرای لیلی و مجنون را به
 نظم کشیده‌اند و در زبان فارسی نیز خبر از چند مثنوی، مانند مثنوی

گرانجای نظامی گنجوی و نیز مثنوی عبدالرحمن جامی داریم؛ ولی هیچ یک از آن‌ها جز اثر نظامی، چون سروده‌ی فضولی این همه شهرت قبول و آوازه نیافت. به گونه‌ای که اثر فضولی را در قریب به اتفاق کشورهای جهان، آشنایان به ادبیات مشرق زمین می‌شناسند و ترجمه‌ها و روایت‌های غربی نیز اغلب بر ساختار منقول فضولی متکی است. آخرین نشر علمی انتقادی آن را این قلم انجام داده است.^{۱۱}

۳-۳-۱. **بَنگ و باد:** مثنوی عارفانه‌ای در ۴۵۰ بیت که پیش از جنگ چالدران سروده شده و به شاه اسماعیل ختایی تقدیم شده است. در این اثر، منظور از بنگ، سلطان بایزید دوم و منظور از باد، شاه اسماعیل است. این مثنوی چند بار در کلیات فضولی در تبریز و تهران چاپ شده است. در این داستان، باد بر بنگ برتری داده می‌شود. در آغاز آن تحمیدیه، نعت و ذکر فضائل و مناقب حضرت علی (ع) و مدح شاه اسماعیل ختایی آمده است. سپس در وصف باد سخن می‌رود. باد پس از وصف خود، برای بنگ، ایلچی می‌فرستد ولی ایلچی به باد خیانت می‌ورزد. باد قشون بر می‌دارد و به سوی بنگ روان می‌شود و در فرجام ماجرا بر بنگ غلبه حاصل می‌کند.

^{۱۱}. حکیم ملا محمد فضولی، بیاتلی، لیلی و مجنون و باشقا اثرلری، تصحیح، مقدمه و تحشیه: دکتر حسین محمدزاده صدیق، نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۹.

مثنوی در وزن «فاعلاتن مفاعلتن فعلن» سروده شده است. پچوی در تاریخ خود از شاعر معروف عثمانی موسوم به غازی گرای نام می‌برد که بر این مثنوی نظیره‌ای زیبا سروده و آن را گل و بلبل نامیده است.^{۱۲} در این مثنوی شیوه‌ی عنوان‌گذاری منظوم قرن نهم ادبیات ترکی آذربایجان رعایت شده است. عنوان‌های برخی از فصل‌های آن چنین است:

هست این نعت احمد مختار.
 و یا: شمه‌ای وصف حیدر کرار.
 و یا: باشد این مدح شاه اسماعیل.
 آغاز مثنوی چنین است:
 ای وئرن بزم کائناتنه نسق،
 بوراخان جام عشقه نشنه‌ی حق.
 عشق میخانه‌سین قیلان معمور،
 سونان اونندان جهاننا جام غرور.
 کی ائدیب اول غرور جامینی نوش،
 اهل نطق اولا واله و مدهوش.
 جمله‌دن مخفی اولا اسراری،

Osmanlı Muellifleri, s. 348.¹²

اولمایا هیچ کیم خبرداری . . .

متن تصحیح انتقادی آن را اخیراً به ضمیمه «لیلی و مجنون» انتشار داده‌ایم.^{۱۳}

۴-۳-۱. قیرخ حدیث: فضولی، اثر معروف مولانا عبدالرحمن جامی را به همین نام، به گفته‌ی خود جهت فیض عموم، به ترکی ترجمه کرده است. هر حدیث را به صورت یک قطعه در وزن «فعلاتن مفاعلن فعلمن» در آورده است. این اثر، مقدمه‌ی منثور و خاتمه نیز دارد. نگارنده‌ی این سطور، کتاب قیرخ حدیث فضولی را با مقدمه‌ای کوتاه در سال ۱۳۷۱ در تهران چاپ کرد.^{۱۴} پیش از آن نیز دوبار در ترکیه در سال ۱۹۴۸ از سوی مرحوم پروفیسور دکتر عبدالقادر قاراخان و در سال ۱۹۵۱ از سوی مصحح رند و زاهد در استانبول و یک بار هم در باکو در سال ۱۹۵۸ چاپ شده بود. در چاپ تهران، ما متون اصلی احادیث، برگردان فارسی جامی و اوزبکی نوایی را نیز داده‌ایم. در چاپ مصحح رند و زاهد مرحوم کمال ادیب کورکچو/اوغلو هم ترجمه‌های فارسی عبدالرحمان جامی آمده است.

^{۱۳} . لیلی و مجنون و باشقا اثر لری، پیشین.

^{۱۴} محمد فضولی، قیرخ حدیث، به اهتمام دکتر ح. م. صدیق، بنیاد بعثت، تهران، ۱۳۷۱.

۵-۳-۱. صحبة الاثمار: مثنوی در ۲۰۰ بیت در وزن «مفعول مفاعلهن فعولن» که نخستین بار / امین عابد در سال ۱۳۰۶ هـ. آن را معرفی کرده است.^{۱۵} در این مثنوی از زبان میوه‌ها سخن می‌رود. نخست باغی به تصویر آمده است که در آن فواکه و میوه‌های فراوان وجود دارد: گوجه، هلو، گیلاس، شفتالو، سیب، گلابی، زردآلو، انگور، به، پرتقال، ترنج، انار، خرما، بادام، لیمو، عناب، هندوانه و خربزه. هر یک از این میوه‌جات از فضایل خود سخن می‌گویند و شاعر چون می‌بیند آن‌ها با هم در افتاده‌اند، باغ را ترک می‌گوید.

انتساب این اثر به فضولی را مرحوم فؤاد کؤپرولو به شدت رد می‌کند^{۱۶} و می‌گوید که:

«قبل از نشر امین عابد، اولین بار در مجموعه مقالات مربوط به فضولی که در شهر باکو در سال ۱۹۲۵ چاپ شده، انتساب آن به فضولی ادعا شده است.»^{۱۷} و آن را به استناد یک مجموعه چاپ سنگی (سال ۱۳۰۴ هـ. ق) منسوب به عباس مذهب می‌داند. اما باید دانست که این مثنوی در نسخ خطی کلیات فضولی آمده است و یک بار نیز در سال‌های آغازین تأسیس چاپخانه در تبریز، بدون ذکر تاریخ، به چاپ سنگی رسیده است. دلایلی

^{۱۵} امین عابد، اثری ناشناخته از فضولی، مجموعه‌ی حیات، ج ۱، ش ۱۶، ص ۳۱۴.

^{۱۶} IA، حرف F، ص ۶۹۷.

^{۱۷} همانجا.

که در رد انتساب این اثر به فضولی کنار هم چیده می‌شود، از قماش دلایلی است که برای ردّ انتساب مثنوی یوسف و زلیخا به فردوسی طوسی آورده شده است.^{۱۸} آمدن نام عباس مذهب در یک مجموعه‌ی چاپ سنگی، ناشی از بی‌دقتی ناشر و استفاده از شهرت مذهب در سرودن اشعاری از این دست بوده است. شیوه‌ی بیان و سبک شعری مثنوی به تمامی حکایت از آن دارد که اثر سروده‌ی کسی جز فضولی نمی‌تواند باشد:

اول قادر و حیّ و فرد و فتاح،
 آدیمی منیم قویوبدو تفاح.
 هم چهره‌مه وئردی سرخ رنگی،
 هم اگنیمه اطلسِ فرنگی.
 ایکی یارین آراسیندا محرم،
 یوخ من کیمی دهرده مقدم.
 هم بیک نگار نازنینم،
 هم قاصد یار مه‌جینم.

¹⁸ حکیم ابوالقاسم فردوسی، یوسف و زلیخا، به اهتمام دکتر حسین محمدزاده صدیق، انتشارات آفرینش، تهران، ۱۳۶۲.

این مثنوی را این جانب به پیوست مثنوی لیلی و مجنون فضولی تصحیح و چاپ کرده است.^{۱۹}

۶-۳-۱. *حديقة السعدا*: اثری است پیرامون واقعه‌ی شهادت حضرت امام حسین^(ع) در کربلا که به نظم و نثر تصنیف شده است و از آثار پر ارزش تاریخ زبان و ادبیات ترکی به شمار می‌رود و نسخ خطی متعددی از آن موجود است که نخستین بار در سال ۱۲۵۲ هـ. چاپ شد. این اثر در یازده باب تدوین شده است: باب اول در بیان احوال انبیاء و باب یازدهم در بیان آمدن مخدّرات اهل بیت از کربلا به شام، است. *فضولی* در تصنیف این اثر به *روضه الشهداء واعظ کاشفی* نظر داشته است. و آن را به نثر مسجّع زیبایی نوشته است. البته منظور آن نیست که ادعا کنیم *فضولی*، *روضه الشهداء* را ترجمه کرده، بلکه باید گفت که وی در کنار منابعی چون: *کنز الغرائب*، *صحیفه‌ی رضویه*، *شواهد النبوة*، *مرآت الجنان و تظلم*، از *روضه الشهداء* بیشترین بهره را برده است.

حديقة السعدا در تصنیف و تألیف بسیاری از متون فارسی نیز مؤثر بوده است. مثلاً *افتخار العلماء صهبا* از شعرای سده‌ی ۱۳ هـ. در نظم

¹⁹. حکیم ملا محمد فضولی بیاتلی، لیلی و مجنون و باشقا اثرلری، پیشین.

مثنوی «حمله‌ی حیدری» به این کتاب توجه داشته است. این کتاب بارها در تبریز قم و تهران چاپ شده است.

۷-۳-۱. مکتوبات و منشآت: حاوی مکتوبات خمسه‌ی فضولی به معاریف زمان خود که تا کنون سه بار چاپ شده است. این اثر به مکتوبات خمسه نیز نامبردار است. نخستین مکتوب از آن، شکایت‌نامه نام دارد که حاوی قطعات منظوم است. این مکتوب را در نوعبندی ادبی تاریخ نثر ترکی، می‌توان جزو منشآت فنی به حساب آورد. این مکتوبات از سوی فضولی به اشخاص زیر نوشته شده است:

الف. بایزید چلبی فرزند سلطان سلیمان قانونی

ب. جلال زاده نشانچی مصطفی چلبی.

ج. قاضی علاء الدین.

د. ایاز پاشا والی بغداد.

مخاطب پنجمین مکتوب معلوم نیست. آن را دکتر کمال ادیب کورکچو/اوغلو، مصحح رند و زاهد، در سال ۱۹۴۵ چاپ کرده است.^{۲۰} بعدها این مکتوب را خطاب به احمد میرلوی موصل تشخیص دادند.^{۲۱}

^{۲۰} بولتن زبان ترکی، ۱۹۴۵، ص ۳۸۸-۳۸۳.

^{۲۱} مجله زبان و ادبیات ترکی، ج ۳، ص ۵۳.

۴- ۱. آثار فارسی

فضولی به زبان فارسی و ظرایف و دقایق آن تسلطی استادانه و ماهرانه داشت و به این زبان آثار منظوم و مثنوی چندی به شرح زیر بر جای گذاشته است.

۱- ۴- ۱. هفت جام: که به ساقی نامه نیز مشهور است. دارای ۳۲۷ بیت در بحر متقارب: «فعولن فعولن فعولن فعول» و شامل مقدمه، هفت قسم و خاتمه است. اثر، ماهیتی صوفیانه دارد. شاعر متصوف در هر قسم با یکی از آلات موسیقی نظیر نی، دف، چنگ، عود، طنبور و قانون مباحثه می‌کند.

مقدمه‌ی اثر چنین آغاز می‌شود:

سر از خواب غفلت چو برداشتم،

لوای فراست بر افراشتم.

فکندم به آثار حکمت نظر،

به معموره‌ی صنع کردم گذر.

ندیدم به از میکده منزلی،

چو پیر مغان، مرشد کاملی.

پس از مقدمه، هفت نشئه‌ی جام آغاز می‌شود. در نشئه‌ی نخست با نی، در نشئه‌ی دوم با دف، سوم با چنگ، چهارم با عود، پنجم با سه‌تار یا طنبور، ششم با قانون و در نشئه‌ی هفتم با خود مطرب سخن می‌گوید. این مثنوی سرشار از اصطلاحات موسیقایی و صوفیانه است.

این اثر، حاکی از وقوف عالمانه‌ی فضولی به علم موسیقی است و نسخه‌های خطی آن از بنگال تا انگلستان در اغلب کتابخانه‌های دنیا موجود است.^{۲۲} این مثنوی را یکی از موسیقی‌شناسان اوزبک موسوم به محمد رسول میرزا خوارزمی به زبان اوزبکی ترجمه کرده و با عنوان مرغوب الناظرین وارد دیوان خود ساخته است.^{۲۳} در ایران متن کامل آن را نگارنده در کتاب درسی «متون ادبی هنر» و نیز در درسنامه‌ی رسالات موسیقایی گنجانده‌ام^{۲۴} و در دیوان فارسی فضولی^{۲۵} نیز آورده‌ام.

۲- ۴- ۱. انیس القلب: قصیده‌ای به فارسی است در ۱۳۴ بیت که در

پاسخ بحر الابرار یا قصیده‌ی شینیه‌ی خاقانی است با مطلع:

²² رک. فهرست ریو (ص ۳۰۵) و فهرست ایوانف (ص ۶۶۷).

²³ رک. خوارزم موسیقی تاریخچه‌سی، ۱۹۲۵، ص ۴۳. و نیز رک. دکتر ح. م. صدیق. آشنایی با رسالات موسیقی، انتشارات فاخر، تهران، ۱۳۷۹.

²⁴ ح. م. صدیق. متون ادبی هنر، دانشگاه سوره، تهران، ۱۳۷۹. ح. م. صدیق، درسنامه‌ی رسالات موسیقایی، به کوشش معصومه غلام نژاد بازکیایی، نشر تکدرخت، تهران، ۱۳۸۸.

²⁵ حکیم ملا محمد فضولی بیاتلی، دیوان اشعار فارسی، انتشارات یاران، تبریز، ۱۳۸۶.

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندا نش،
دم تسلیم سر، عشر و سر زانو دبستانش.

که قبل از فضولی، امیر خسرو دهلوی آن را پاسخ گفته است به مطلع:
دلم طفل است و پیر عشق استاد زباندا نش،
سواد الوجه سبق و مسکنت گنج دبستانش.

و مرآت الصفا نامیده است و جامی نیز تحت نام جلاء الروح جواب
داده است به مطلع:

معلم کیست؟ عشق و کنج خاموشی دبستانش،
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش.

و قصیده‌ی فضولی چنین شروع می‌شود:
دلم درجی است، اسرار سخن درهای غاطاناش،
فضای علم دریا، فیض حق باران نیسانش.

این قصیده را اولین بار در سال ۱۹۴۴ جعفر ارقلینچ همراه ترجمه‌ی
زیبای ترکی در استانبول چاپ کرد و سپس مرحوم خانم مازی اوغلو آن

را داخل دیوان فارسی فضولی کرد که در چاپ دیوان فارسی با مقدمه و حواشی این قلم نیز آمده است. به نظر برخی از فضولی شناسان وی این قصیده را پیش از فتح بغداد به دستور سلطان سلیمان قانونی سروده و به او تقدیم داشته است.^{۲۶}

و در جایی اشاره به سه استاد سخن پیشین می‌کند و می‌گوید:
 نه من تنها شدم بانی این خانه، کز اول بود،
 اساس از کاملان هند و شروان و خراسانش.
 سه رکن از خانه بود از خسرو و خاقانی و جامی،
 من از بغداد کردم سعی در تکمیل ارکانش.
 ز کان طبع، پولادی برون آورد خاقانی،
 سوی دریای هند ارسال کرد از سوی شروانش.
 به استادی، از آن پولاد، خسرو ساخت مرآتی،
 روان سوی خراسان کرد از دهلی و ملتانش.
 جلایی داد آن را جامی، آنگه جانب بغداد،
 فرستاد از برای خادمان شاه مردانش.
 بر آن آئینه زیبی بست بر خود بکر نظم من،
 که هر کس دید حسن صورت او، ماند حیرانش.

²⁶ IA، حرف F، ص ۶۹۶.

ز هر علمی دلم را بهره ده یارب چو می دانی،
دل من پیر تعلیم است و من طفل سبق خوانش.

در این اثر، فضولی از فضیلت سخن، ضرورت علم، عرفان و فقر سخن می گوید و اهل ریا و مدح و تملق را تقبیح می کند.

۳- ۴- ۱. رند و زاهد: اثری است به شیوه‌ی گلستان سعدی، دارای قطعات منظوم فارسی و عربی به نثری زیبا و آهنگین نگاشته شده است. در این اثر، فضولی عقاید فلسفی و اجتماعی خود را بازگو می کند. رند، نماد دل و زاهد نماینده‌ی عقل است. رند، وصول به حقیقت را از راه عشق امکان پذیر می داند و زاهد، عبادت و تقوا را اساس می شمارد و فضولی هر دو را لازم و ملزوم می شمارد.

متن انتقادی این اثر را کمال ادیب کورکچو اوغلو، دیرین نگار دانشکده‌ی الهیات آنکارا، در سال ۱۹۵۶ م. آماده‌ی چاپ کرده است. نگارنده‌ی این سطور، این نشر انتقادی را به انضمام مقدمه و کتابنامه‌ی رند و زاهد و توضیحاتی چند، در سال ۱۳۵۴ دیگر بار در تهران منتشر ساخت و تصحیح کامل آن با مقابله‌ی هفت نسخه به زودی چاپ خواهد شد.^{۲۷}

²⁷ محمد سلیمان اوغلو فضولی، رند و زاهد، با مقدمه‌ی ح. م. صدیق، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۵۶.

در رند و زاهد سرگذشت‌ها به نثر و استتجاجات به نظم بیان شده است. سخن از عشق الهی و طریق طلب می‌رود. فضولی عشق را مستغنی از صفات، و ریا را ماده‌ی فساد می‌نامد.

سرآغاز اثر چنین است:

ای بر تو سجود زاهدان وقت نماز،
وی رغبت رندان به تو هنگام نیاز.
گراهل حقیقت است و گراهل مجاز،
هر کس به زبانی به تو می‌گوید راز.

خلاصه‌ی آن چنین است که: زاهد فرزند خود، رند را نصیحت می‌کند که دنبال شعر نرود و با هم به سفر می‌روند. نخست به مسجد می‌رسند و در آنجا از امور ظاهر و باطن سخن می‌رود. سپس راه به میخانه باز می‌کنند. رند از پدر اذن می‌یابد که جامی شراب بنوشد. در آنجا با پیر روشن ضمیری آشنا می‌شود. با او به مناظره می‌نشیند. زاهد که در بیرون چشم بیوسان فرزند بود، چون به میخانه وارد می‌شود، او را مست و خراب می‌یابد. با پیر به بحث می‌پردازد و از اراده، قدر، رحمان، شیطان، ثواب و گناه سخن می‌راند و تسلیم او نمی‌شود. تصحیح جدی از این کتاب تحت نظر این جانب زیر چاپ است.

۴- ۴- ۱. رساله‌ی معمائییه: در این رساله، نخستین بار کاتب چلبی در کشف الظنون از آن سخن گفته است. تا کنون دو نسخه‌ی خطی از آن یافت شده که باز به همت کمال ادیب کورکچو اوغلو انتشار یافته است. این نشر حاوی ۱۹۰ معما از فضولی است که به دو زبان ترکی و فارسی سروده شده است.

این رساله را بار دوم مرحوم پرفسور حمید آراسلی در سال ۱۹۵۸ در شهر باکو چاپ کرد. معماسازی که در نوعبندی ادبی، جزو فنون بدیعی به شمار می‌رود، اول بار در ادبیات ترکی ایجاد شد و سپس از سده‌ی هشتم به این سوی در فارسی نیز رواج یافت. فضولی گذشته از ترکی، به فارسی نیز معما ساخته است و حجم معماهای فارسی او بیشتر است.

۵- ۴- ۱. فرهنگ ترکی به فارسی: آنچه معروف است این است که فضولی فرهنگی در شرح لغات ترکی شرقی ناظر بر دیوان/میرعلیشیر نوایی و لطفی هرروی ترتیب داده است. نسخه‌ای از آن را مرحوم پرفسور فاخر ایز در سال ۱۹۵۶ در یکی از کتابخانه‌های پاکستان دیده است.^{۲۸} ولی هنوز منتشر نشده است.

²⁸ . Mujgan Cunbur. Fuzuli Bibliyografiyasi Denemesi , M. E.B / I.S.T

۶- ۴- ۱. دیوان فارسی: شامل: مقدمه، ۴۹ قصیده، ۴۱۰ غزل، ۳۳ قطعه، یک ترکیب‌بند، یک ساقی‌نامه (هفت جام)، یک مثنوی، یک مسبع، یک مسدس، یک ملمع، ۱۳ دوبیتی و ۱۰۵ رباعی است که بر اساس تصحیح خانم مازی اوغلو با مقدمه، حواشی و تصحیح مجدد از سوی این قلم در سال ۱۳۸۷ در تبریز چاپ شد. گزیده‌ی آن نیز به همت آقای کریم اسدی و شاپور نخعی اخیراً انتشار یافته است.^{۲۹}

به نظر ما، اهمیت دیوان فضولی در آن است که زمینه و گستره‌ی مساعدی برای ظهور صائب تبریزی و پیدایش سبک معروف به هندی داشته است.

دیوان فارسی فضولی در میان دواوین فارسی، از بلیغ‌ترین آن‌ها و بی‌عیب‌ترین دیوان به شمار می‌رود و در تاریخ شعر فارسی در واقع پلی میان سبک عراقی و سبک ترکی (معروف به هندی) شناخته می‌شود. فضولی پیش از صائب تبریزی، به این سبک روی آورده و در واقع این شیوه را/ از/ امیر علیشیر نوایی اخذ کرده و به میرزا محمد علی صائب، سپرده است.

²⁹. گزیده‌ی دیوان فارسی حکیم ملا محمد فضولی، به کوشش کریم اسدی/ شاپور نخعی، نشر تکدرخت، تهران، ۱۳۸۸.

۲. سفرنامه‌های تمثیلی و خیالی

«سفرنامه‌ی روح» که به نام‌های «صحت و مرض» و «حسن و عشق» نیز معروف است، یک سفرنامه‌ی خیالی و تمثیلی^{۳۰} به شمار می‌رود. سفرنامه‌های خیالی گونه‌ای از سفرنامه‌ها هستند که به صورت قصه یا تمثیل بیان می‌شوند و در واقع محتوای آن‌ها گزارش ذهنیات نویسنده از مشاهدات نامرئی خود پیرامون امری باطنی، درونی و اعتقادی است و در واقع گشت و گذاری درونی و معنوی به شمار می‌روند.

در این گونه سفرنامه‌ها نویسنده در حالتی رویایی به جهانی سفر می‌کند که در دنیای انسان‌ها قابل مشاهده نیست، وجود ندارد و قابل تحقق نیست؛ اما نویسنده این جهان را در خیال و ذهن خود می‌بیند و آن‌چنان شرحش می‌دهد که گویی در عالم واقع به این سفر رفته است. سفرنامه‌های تمثیلی بن‌مایه‌های اخلاقی، فلسفی،

³⁰ . Allegorical

علمی، عرفانی و مذهبی دارند و پیرامون موضوعات باطنی و اعتقادی یا حقایق علمی نوشته می‌شوند. و در آن‌ها تمثیل به کار می‌رود. تمثیل، گونه‌ی ادبی نیست، بلکه شیوه و اسلوبی است که می‌توان آن را در هر گونه‌ی ادبی به کار گرفت؛ مانند داستان که در صورت کاربرد تمثیل، به آن «داستان تمثیلی» می‌گوییم. در گونه‌ی سفرنامه نیز در سفرنامه‌های خیالی کاربرد دارد. در سفرنامه‌های خیالی و تمثیلی، نویسنده افزون بر معنای ظاهری حوادث و وقایع، به معنای دومی نیز اشاره دارد. نمونه‌های این نوع سفرنامه در ادبیات جهان فراوان است؛ از میان آن‌ها «حماسه‌ی گیل‌گمش»، «ارداویرافنامه»، «کمدی الهی»، «منطق الطیر عطار»، «مصباح‌الارواح» از شمس‌الدین محمد بردسیری، «سیرالعباد الی‌المعاد» اثر سنایی غزنوی، «حی بن یقضان» از ابوعلی سینا، «عقل سرخ» از شهاب‌الدین سهروردی، «رسالة‌الغفران» اثر ابوالعلائی معری، کتاب «سیر زایر» اثر جان بنیان و... را می‌توان برشمرد.

۱-۲. حماسه‌ی گیل‌گمش

حماسه‌ی گیل‌گمش گذشته از آن‌که نخستین مجموعه‌ی شعر ملی ترکی به شمار می‌آید، اولین سفرنامه‌ی خیالی تاریخ بشریت نیز هست.

متن آن به ترکی سومری باستان اکنون در دست است. قطعاتی از روایات یونانی، هیتی و هوری نیز به دست آمده است که نشان از تأثیر ترکی سومری بر زبان‌های سرزمین‌های همجوار ترکان سومری دارد.

گیل‌گمش سازنده‌ی باروی «اوروق» بود و ماهیتی نیمه خدا و نیمه انسان داشت. او در جهان دیگر، با «آنکیدو» دوستی می‌کند و با او برای دست‌یابی به زندگی جاودانه به سفری دور و دراز می‌رود. از کوه‌های بلند می‌گذرد، سرزمین‌های غرق در ظلمت را زیر پا می‌گذارد و سرانجام به باغ زیبایی می‌رسد که درختانش به جای میوه، گوهر دارند؛ پس به ساحل دریای مرگ می‌رسد و با کشتی‌بانی که در انتظار او بود یک ماه و نیم سفر می‌کند و پس از گذراندن ماجراهایی شگفت‌انگیز به زمین بازمی‌گردد و در اوروق مستقر می‌شود. حاصل الواح دوازده‌گانه‌ی حماسه‌ی گیل‌گمش رسیدن به این حقیقت است که ممکن نیست انسان بتواند به زندگی جاوید دست یابد.

۲-۲. ارداویرافنامه

که ظاهراً در قرن سوم هجری نوشته شده، داستانی دینی است که در آن یک روحانی زرتشتی به نام «ویراف»، معاصر اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱م)، پس از انجام سه عمل مقدس کیش زرتشتی در یک شب، از

سوی اورمزد مأمور می‌شود تا راهی سفری معنوی به بهشت و دوزخ و برزخ شود، با این هدف که در باب درستی آیین‌ها و تفسیرهای مذهبی دین زرتشتی اطمینان حاصل کند. این سفر خیالی هفت روز به طول می‌انجامد و وی در این مدت از دوزخ و بهشت دیدن می‌کند. در پایان، ویراف پس از بازگشتن به تن خود، کاتبی را فرا می‌خواند تا شرح سفر روحانی خود را بنویسد و در آن در واقع سه عمل خود را که در یک شب با سه خواهر خویش انجام داد، تفسیر و توجیه آیینی و کیشی می‌کند.

۳-۲. سیرالعباد الی المعاد

اثر ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی (۴۷۳-۵۴۵) است. سنایی آن را در حدود سال ۵۰۶ ه. سروده است. این مثنوی نزدیک به ۸۰۰ بیت است و مضمونی عرفانی و فلسفی دارد. موضوع آن گزارش سفر روحانی سنایی است از عالم خاک به افلاک. در این سفر، عقل کل یا نفس ناطقه پیر و راهنمای اوست. این سفر معنوی شامل سیر و سلوک در باطن و درون انسان، عناصر چهارگانه، افلاک نه گانه، روبه رو شدن با مظاهر مختلف گناه و در نهایت وصال عقل کل و فنا شدن در او است. سالک در بازگشت بدین جهان مشاهدات و دریافته‌های خود را شرح می‌دهد.

به گفته‌ی نیکلسون، شباهت شگفت‌انگیزی میان این اثر و بخش «دوزخ» از کمدی الهی وجود دارد.^{۳۱}

۴-۲. سفرنامه‌های تمثیلی ابن سینا

از ابن سینا (۳۷۰ _ ۴۲۸ هـ) ، چند سفرنامه‌ی تمثیلی برجای مانده است. یکی از آن‌ها *رسالة الطیر* است که ماجرای سفر مرغانی است که نماد نفس انسانی‌اند برای رهایی از بند صیادانی که نماد جسمانیت‌اند. این مرغان در تلاش برای رهایی، بند از بال‌های خود می‌کشایند، اما پاهایشان همچنان در بند است. آن‌ها بال‌زنان عالم‌ها را پشت سر می‌گذارند تا به آستان پادشاه می‌رسند و شرح حال خود را باز می‌گویند. شاه به دیده‌ی رحمت بر آنان می‌نگرد و شخصی را فرمان می‌دهد تا بند از پاهای آنان بگشاید و آن شخص کسی جز ملک‌الموت نیست.

نزد ابن سینا، داستان طیر متضمن احوال نفوسی شده است که در برابر لذایذ و فریبندگی‌های این جهان نمی‌توانند مقاومت ورزند و وی چنین نفوسی را تشبیه به کبوترانی می‌کند که غافلانه به دام صیاد می‌افتند.

³¹ .مجله‌ی یادگار، ج ۱، ش ۴، سنایی غزنوی، *سیرالعباد الی المعاد*، با مقدمه سعید نفیسی / حسین کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۱۶، مقدمه.

دومی رساله‌ی *حی بن یقضان* است. این داستان شرح حال *حی بن یقضان*، پیری از مردم بیت المقدس است. *حی*، به وصیت پدرش راهی سفری به سرزمین‌های دور و نزدیک می‌شود و گرد عالم می‌گردد؛ قبل از سفر، او مفتاح همه‌ی علوم را از پدرش دریافت کرده بود. *حی بن یقضان* پیر و راهنمای سالکان و مسافران روحانی دیگری می‌شود که با او ملاقات می‌کنند و به پرسش‌های آنان درباره‌ی کشورهای مختلف و همچنین چشمه‌ی حیات — که در تاریکی و نزدیک قطب است — و نیز افلاک و موجودات سرزمین‌ها و عوالم مختلف پاسخ می‌گوید.

در این کتاب از عالم ماده و معنی، فلسفه و جهل، مفاهیم فلسفی مثل واجب الوجود و طی مراحل وصول به حق با زبانی رمزی سخن گفته می‌شود. در این سفرنامه، راهنمای *حی*، پیری دل‌آگاه است که او را برای مشاهده‌ی عالم عقلی راهنمایی می‌کند و در مقابل او دو راه می‌گشاید: یکی به طرف مغرب که راه ماده و شر است و دیگری به سوی مشرق که راه صورت‌های معقوله‌ی منزّه از آلودگی‌های مادی است. *حی*، ابن سینا را به این راه می‌برد و هر دو به سرچشمه‌ی زندگی می‌رسند؛ جایی که از آن نور، حق ساطع است. ولی رسیدن به نور، منوط به جدایی از رفیقان است که از جنس غضب و ماده و شهوت‌اند.

سومی سلامان و ابسال است که اصل آن به دست ما نرسیده است و خواجه نصیرطوسی در شرح اشارات، خلاصه‌ی آن را آورده و گفته است: «سلامان، نفس ناطقه است و ابسال، عقل نظری که در تعالی است تا عقل مستفاد شود.^{۳۲}»

۵-۲. رساله الطیر امام محمد غزالی

در رساله الطیر امام محمد غزالی (۴۵۰ — ۵۰۵ هـ ق)، مرغان در طلب «عنقا» به راه می‌افتند و طی مراحل مختلف، گرفتار بلایا و مصایب می‌شوند و سرانجام در حضرت عزت به معرفت و یقین و سلوک می‌رسند.

۶-۲. عقل سرخ

سفرنامه‌ای فلسفی، سمبلیک و رمزگونه از شهاب‌الدین سهروردی (۵۸۷-۵۴۹ هـ) است که به بیان خلقت عقل (انسان) و هبوط آن به این جهان و شرح تمثال گونه‌ی مراحل مختلف رشد آن می‌پردازد.

³² حناماخوری و خلیل جر، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه‌ی عبدالمحمدآیتی، تهران، ۱۳۸۶: ص ۵۰۰.

۷-۲. منطق الطیر

اثر فریدالدین عطار نیشابوری (۵۴۰-۶۱۸) که قصه‌ی پررمزی است از سفر پررنج سالک و گذشتن او از هفت شهر عشق. در این سفرنامه، پرندگان نماد سالکان، هدهد نماد عارف بینا دل، سیمرغ نماد مبدأ فیض ازلی و هفت وادی عشق نماد مراحل سیر و سلوک عرفانی است. در این سفرنامه، هدهد پرندگان عالم را یک جا جمع می‌کند و آنان را به طلب سیمرغ فرامی‌خواند که بر همه فرمانروایی کند. مرغان به پیشوایی هدهد به راه می‌افتند تا سیمرغ را بیابند؛ ولی در راه بسیاری از آنان از سفر بازمی‌مانند تا آن‌که تنها سی مرغ موفق به دیدار سیمرغ می‌شوند. در این سفرنامه‌ی تمثیلی، شاعر از سیر و سلوک الی الله بحث می‌کند و از آفات سلوک و موانع طریق سخن می‌گوید.

۸-۲. چنگ‌نامه

در این سفرنامه‌ی تمثیلی ترکی که در ۱۴۴۶ بیت بر وزن *مفاعیلین مفاعیلین فعولن* و در چهار بخش سروده شده است. شاعر، احمد داعی (وفات ۸۲۴ هـ)، به دنیای اجزای چنگ سفر می‌کند و سخن آنان را یکی یکی می‌شنود تا بداند چرا او در حین خلق آثار شاد، غمگین است. نخستین جزء ابریشم موجود در تارهای چنگ است؛ این عنصر را کرم‌های

ابریشمی ساخته‌اند که به جای برگ توت، از گوشت ایوب تغذیه کرده‌اند، از این رو هنگامی که تارها به صدا درمی‌آیند، آه می‌کشند و ناله می‌کنند. دوم چوب به کار رفته در چنگ که زمانی سروی باشکوه در باغ بوده است. سوم روکشی است که چوب با آن پوشیده شده است و زمانی پوست یک غزال فریبنده بود که شکارچی بی‌رحم او را کشت. چهارم موی که زمانی دم یک اسب وحشی بوده است که آن را با طناب اسیر کرده و به دام انداخته بودند.

نغمه‌ای که از همسرایی این چهار عنصر ناکام پدید می‌آید، شکوهی حسرت‌باری است که آن‌ها در غم گذشته‌ای شیرین سر می‌دهند. در این سفرنامه‌ی تمثیلی، چنگ نماد روح بشر است که با نعمات موسیقی از حسرتی گران می‌گریزد و سبب آن نیز جدا شدن از منشأ الهی و مبدأ فیض ازلی است.

۹-۲. کمدی الهی

دانته آلیگیری (۱۲۶۵-۱۳۲۱م.)، شاعر ایتالیایی، این سفرنامه‌ی تمثیلی را در بین سالهای ۱۳۱۴ - ۱۳۲۱ م. با الهام از آموزه‌های آیین مسیحیت نگاشته است. او در این کتاب، سفر روحانی خود به دوزخ، برزخ و بهشت را از زبان اول شخص تعریف می‌کند. وی از طبقات مختلف دوزخ، برزخ

و بهشت می‌گذرد و در این مسیر با شخصیت‌های مختلف تاریخی برخورد می‌کند، تا عاقبت در آخرین طبقه‌ی بهشت به دیدار خدا می‌رسد. منظومه‌ی خیالی دانته از سه بخش یا سه چکامه‌ی دوزخ، برزخ و بهشت تشکیل شده است و هر چکامه مرکب از سی و سه سرود است که شمار ابیات هر سرود تقریباً برابر است. مبنای این ساخت سی و سه سرودی، عدد سه است. یک سرود اضافی که به عنوان مقدمه آورده شده است، شمار سرودها را به صد که مضربی از ده است می‌رساند و ده عددی است که نماد کمال به شمار می‌رود.^{۳۳}

۱۰-۲. سیر زایر

نام کامل این اثر «سیر یک زایر از این جهان به جهان آینده»^{۳۴} است. جان بنیان (۱۶۳۸-۱۶۸۸م.) John Bunyan نویسنده‌ی این سفرنامه‌ی تمثیلی، پس از خواندن انجیل‌ها، برانگیخته می‌شود که سفری به «شهر آسمانی» کند و یقین می‌داند که این سفر، سیر و سلوکی است که سفر از شهر گناهان را نیز برای او به دنبال دارد. بنیان در این سفرنامه، به شیوه‌ای استعاری، سرگذشت روح خود و مبارزه‌ی خود را در راه ایمان توصیف

^{۳۳}. فرهنگ آثار، ۱۳۸۲، تهران، ج ۵، ص: ۳۴۹۰

^{۳۴}. The Pilgrim's Progress from This World to That Which is to Come

می‌کند؛ در مقایسه‌ی این اثر با «ارداویراف نامه» می‌توان گفت که در اولی موبد موبدان اعمال خود را شنیع نمی‌داند، بلکه این سفر روحانی را پاداشی برای اعمال خود در شب سفر روحانی‌اش می‌شناسد، ولی در دومی بنیان برای رهایی از همه‌ی اعمالی که آن‌ها را گناه می‌شمرده است، به این سفر می‌رود. او اعتقاد عمیقی به مذهب دارد و نثر اثر خود را نیز به نثر انجیل‌ها نزدیک کرده است.

۱۱-۲. سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ

اثر زین‌العابدین مراغه‌ای (۱۲۵۵-۱۳۲۸ ه.ق) که در آن قهرمان خیالی نویسنده، یعنی ابراهیم بیگ، فرزند یک بازرگان آذربایجانی مقیم مصر، پس از مرگ پدر و به توصیه‌ی او همراه با لاله‌اش، یوسف عمو، به قصد زیارت مشهد مقدس، از بندر اسکندریه‌ی مصر عازم استانبول می‌شود و از شهرهای باتوم، تفلیس، باکو، انزلی، ساری، مشهدسر، عشق‌آباد و... می‌گذرد تا به مشهد مقدس می‌رسد.^{۳۵}

^{۳۵}. حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ، جیبی، تهران، ۱۳۴۴.

«این سیاحت‌نامه در واقع دایره‌المعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا و بی‌گذشت تحریر شده است.»^{۳۶}

³⁶. یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۱، ص: ۳۰۹.

۳. سفرنامه‌ی روح

۳-۱. معرفی اثر

«سفرنامه‌ی روح» که به «حسن و عشق» و «صحت و مرض» نیز مشهور است، نشانگر تسلط فضولی به علم طب در عصر خویش است. اثر با تحمیدیه و نعت شروع می‌شود. نخست مقدمه‌ای در توصیف زمینه‌ی سفر که بدن است، می‌آورد و قهرمان سفر، یعنی روح، را معرفی می‌کند که با مزاج ازدواج کرده و صاحب فرزندی به نام صحت شده است. او با جلب موافقت زن و فرزند خود، به سفر در کشور تن می‌پردازد. این کتاب یکی از شاهکارهای فضولی است. روایتی از آن یک بار در مجله‌ی ارمغان (س ۱۱، ش ۷ و ۸)^{۳۷} چاپ شده است. مرحوم وحید دستگردی و محمد علی ناصح در مقدمه‌ای که بر این چاپ نگاشته‌اند، می‌گویند:

³⁷ مجله‌ی ارمغان، صص ۱۱، ص ۴۱۸-۴۲۴ و ۵۰۵-۵۱۷.

«آنان که در این کتاب به نظر دقیق نگردند، اگر از انصاف نگذرند، اقرار آورند که نویسنده‌ی زبردست آن در جمع الفاظ و معانی و تحریر عبارات بدین رشاق و روانی، ید بیضای موسوی به کار برده و به مدلول شعر خواجه که: دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد! در احیای نثر فارسی در عصر خویش اعجاز عیسوی آشکار کرده است.»

۲-۳. چکیده‌ی سفرنامه‌ی روح

خلاصه‌ی آن چنین است که:

روح در عالم جبروت متولد می‌شود و چون میل سفر و گشت و گذار می‌کند، به عالم ناسوت می‌افتد و هنگام دخول در بدن، چهار برادر دوغلو به نام‌های خون، صفرا، بلغم و سودا می‌یابد که مالک ملک تن بودند. در بدن با دختری موسوم به مزاج، که طبایع چهارگانه‌ی بدن را در تصرف داشت، ازدواج می‌کند و از او صاحب فرزندی صحت نام می‌شود. روح، با عیال و فرزند خود، در کشور بدن گردش می‌کند. نخست به قلعه‌ای به نام دماغ می‌رسد و در آنجا به محله‌های سامعه، باصره، شاقه، ذائقه، حس مشترک، خیال، متصرفه، وهم، حافظه و جز آن وارد می‌شود. از این قلعه راه به شهر جگر می‌یابد. در شهر جگر با غاذیه، نامیه، مولده، مصوره، جاذبه، ماسکه، هاضمه و دافعه آشنا می‌شود و سپس به شهر دل می‌رود در شهر دل با ساکنان آن شهر: امید، خوف، محبت، عداوت، فرح و

غم افت و خیز می‌کند و در همان‌جا سکنی می‌گزیند. او / امید، فرح و محبت را نزد خود نگه می‌دارد و خوف، عداوت و غم را از خود می‌راند. روزگاری چهار برادر همزاد، بلغم، خون، سودا، صغرا، در این شهر مهمانش می‌شوند. اما با هم می‌ستیزند. گر چه روح می‌کوشد آنان را آشتی دهد ولی عداوت با سپاهیان کین و حسد، خوف با سپاه حیرت، هراس و اضطراب؛ و غم با سپاه محنت، حرمان و حسرت به قلعه هجوم می‌آورند که صحت را بریابند.

در داخل قلعه، فرح از قشون حسن، محبت از قشون عشق، و امید از قشون عقل مدد می‌خواهند. حسن و عشق به یاری می‌شتابند و سرانجام عقل با قشون خود خصم را مغلوب می‌سازد و خوف و غم را اسیر می‌کند.

در این میان عداوت متواری می‌شود و مرض را به یاری می‌طلبند. مرض نیز از سودا کمک می‌خواهد و بدین گونه کشور تن از هم می‌پراکند. سپس روح به یاری عقل و با کمک پرهیز، سودا را از میان بر می‌دارد و خون، بلغم و صغرا را بی‌خاصیت می‌کند و بدین گونه کشور تن، آرام می‌گیرد.

در پایان ماجرا، فرح، حسن را به شهر دل می‌آورد و او نیز با خود شیوه‌ی ناز، عشوه، کرشمه و غمزه را به این کشور وارد می‌کند و ماجراهای دیگری شروع می‌شود.

این کتاب به «حسن و عشق» نیز معروف است. در اقتضای آن، پس از فضولی، عارفی شاعر به نام غالب دده (وفات ۱۲۱۳هـ.) معروف به شیخ غالب در سال ۱۱۹۷هـ. مثنوی تمثیلی مشهور خود به نام «حسن و عشق» را در ۲۰۴۱ بیت و بر وزن *مفعول مفاعلهن فعولن* به زبان ترکی سرود.^{۳۸} این مثنوی حدود چهار هزار بیت را در برمی‌گیرد. طبق این داستان، شبی در میان آشوب کیهانی که زمین و آسمان را خطر انهدام تهدید می‌کند، دو قهرمان اثر، یعنی حسن و عشق، به دنیا می‌آیند و با تولد این دو، خورشید و ماه طلوع می‌کنند. عشق چون به سنین جوانی می‌رسد، می‌خواهد که حسن را به عقد نکاح خود درآورد. او باید معجون حیات را از شهر دل به عنوان شیربهای حسن بیاورد. راه شهر دل از *صحرای درد*، *جنگل سرمای ابد* و *دریای آتش دوزخ* عبور می‌کند. در طی مسیر سفر، پری خیال می‌کوشد که در لباس حسن، عشق را بفریبد و احساسات، پریشانی

³⁸. خود در انتهای اثر می‌گوید: غالب بو جریده‌ی جفانین / تاریخی اولور ختامه‌ی المسک (۱۱۹۷هـ.)

و عفت نیز هر کدام به نوعی بر سر راه او دام می‌گسترانند اما سرانجام، عشق به سراپرده‌ای می‌رسد که حسن را در خود پنهان کرده است.

۳-۳. ترجمه‌های ترکی سفرنامه‌ی روح

سفرنامه‌ی روح دوبار به ترکی ترجمه شده است. از جمله ترجمه‌ای که از سوی لیبب افندی صاحب جواهر ملتقطه در سال ۱۲۷۳ و یکبار نیز در سال ۱۲۸۲ در استانبول و سپس با تعدیل و تغییر در لغات در سال ۱۳۲۷ در شهر طرابزان چاپ شده است.

ترجمه‌ی ترکی دیگر به شماره ۳۱۶ در کتابخانه‌ی خدیویه‌ی مصر نگهداری می‌شود.^{۳۹}

ترجمه‌ی سوم از آن مرحوم عبدالباقی گولپینارلی است که در سال ۱۹۴۰ در استانبول چاپ شده است.

۳-۴. فواید ادبی سفرنامه‌ی روح

این اثر به نثری بسیار شیوا، آهنگین، موزون و مسجع نگاشته شده است. در مقایسه با آثار منتشر مشابه خود، دارای ویژگی‌هایی است که در

³⁹ به نقل از İA ، حرف F، ص ۶۹۶.

سبک‌شناسی نثر فارسی مورد اعتناست. برخی نمونه‌ها از ویژگی‌های آن چنین است:

۱- ۴- ۳. نثر مسجع:

- * ریاض بدن را به آب روان پرورده و عشق را جوهر حسن کرده
- * به لطافت شهره‌ی روی زمین، نامش کف پای نازنین.
- * همه وعده‌های دروغ داده و به قصد هلاک من ایستاده

۲- ۴- ۳. تکرار ضمیر:

- * کیفیت او به جوهر، جوهر او به جسم و جسم او به عرض، لطافت تمام بخشید.
- * از کیفیت او مرا حکایتی کن و به معرفت او هدایتی کن.
- * پنجه بر پنجه‌ی او زدند و از عهده‌ی زور بازوی او برنیامدند.

۳- ۴- ۳. حذف فعل به قرینه:

- * روح به وجود صحت خوشدل شد و به او بسیار مایل. [شد]
- * عمارت ملک بدن به تردد او موقوف است و اوقات ساکن به تصرف او مصروف. [است]
- * دشمن این صورت بسیار است و مدعی این معنی بی‌شمار. [است]

۴ - ۴ - ۳. حذف فعل به قرینه‌ی ذهنی:

* عبارت از هفت کشور اندامش. [است]

* چهار جوی در آن ملک روان. [است]

* همه مترصد اجرای احکام و منتظر انجام مهمام. [بودند]

۵ - ۴ - ۳. تکرار فعل همانند در یک عبارت:

* روح از این واسطه اضطراب کرد و عشق را مخاطب به خطاب کرد.

* هر کدام را در حوالی دل منزلی معین گشت و آن منزل به رنگ و

بوی ایشان مزین گشت.

* فرح از این معنی فرحناک شد و در بردن حسن بی‌باک شد.

۶ - ۴ - ۳. آوردن صفت بعد از فعل:

* دل را شهری دید پرزیور.

* نورسی بود بی‌باک.

* شهری دید دلپسند.

۷ - ۴ - ۳. آوردن ضمیر خاص جاندار برای غیر جاندار

* بقعه‌ای دید از معایب دور، در ده محله‌ی او ده مزدوز.

- * اول به غذای سرد و خشک پیوست و خود را به هزار حيله بر او بست.
- * خیال که هرچه حس مشترک قبول نماید او به جهت محافظت بر باید.

۸ - ۴ - ۳. کاربرد ضمیر مخاطب مفرد به جای مخاطب جمع

- * سایر اخلاط زیون شد [شدند].
- * در سلسله‌ی عقل گروهی است [هستند] بی ادب سالوس و زرق و ریاشان لقب.
- حذف «ها»ی غیرملفوظ کلمه در جمع بستن با نشانه‌ی جمع «ها»:
- * نامها [نامه‌ها] به آن سه تن داد.
- * با او نیز افسانها [افسانه‌ها] خواند.
- * سبزه‌هایش [سبزه‌هایش] دیدند نوخیز.
- * راهی دیدند تمام کوهستان و در او گریوهای [گریوهای] بی پایان

۹ - ۴ - ۳. تقدیم فعل:

- * پاک نهادی روح نام
- * نمودی است بی بود
- * صورتی مشاهده کرد به غایت نحیف

۱۰ - ۴ - ۳. رای فکّ اضافه:

* روح را شوق غالب آمد.

* او را مقام در وادی بی‌نوایی است.

* علم او عقل را پیرایه است.

۱۱ - ۴ - ۳. اختیار مفاهیم خاص از کلمات و ترکیبات:

که فهرست آن با معنی در آخر متن آمده است.

۱۲ - ۴ - ۳. از ویژگی‌های تحریری و نگارشی می‌توان به موارد

زیر اشاره کرد:

- تحریر چنان‌که به صورت جنانک

- چسبیده نوشتن «به» به فعل و اسم

- تحریر به این و به او به صورت بدین و بدو

۵ - ۳. توصیف نسخه‌های خطی

از این اثر، نسخ خطی زیادی موجود است که در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه‌ی ملک و آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود. از جمله، نسخه‌ی با ارزشی که در ۱۰۳۸ هـ. استنساخ شده و جزو اموال

دانشکده‌ی الهیات است و نسخه‌ای در کتابخانه‌ی ملک مستنسخ به سال ۱۰۷۰ هـ. و جزء آن.

در آماده سازی متن انتقادی سفرنامه‌ی روح یا صحت و مرض، پنج نسخه‌ی خطی و یک نسخه‌ی چاپی را رو در رو نهادیم و متون آن‌ها را واژه به واژه با هم مقابله کردیم و برای هریک از نسخه‌ها نشانه‌ای قراردادی مشخص کردیم که هرکدام را جداگانه معرفی می‌کنیم:

۱ - ۵ - ۳. نسخه‌ی الف:

با عنوان «رساله‌ی صحت و مرض» داخل جنگی قرار دارد به شماره ۱۴۲۷-ف.: ۸۵۴۳ متعلق به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. با ۴۵۵ ورق و اندازه‌ی ۱۸ X ۳۲. کاغذ سپاهانی برای متن و حاشیه و جلد تیماج تریاکی ضربی زرکوب مقوایی. عنوان شنگرف جدول زر و لاجورد اندازه متن در هر صفحه ۲۴ X ۱۲ است و هر صفحه دارای بیست سطر نستعلیق خوب و خوانا است که در سال ۱۰۷۵ هـ. با قلم امام قلی ایمانی غلام، استنساخ شده است و همه‌ی شماره‌ها نیز به یک خط است و شعرهای داخل مجموعه در چهار ستون نوشته شده‌اند. این جنگ ۱۵ کتاب را در خود جای داده است که برخی از آن‌ها عبارتند از:

مخزن الاسرار، هفت پیکر، بوستان شیخ سعدی، رساله‌ی رند و زاهد فضولی، ساقی نامه فضولی، ساقی نامه ظهوری، قصاید امیری، شیرین و فرهاد، قصاید محمد قلی سلیم و....
صحت و مرض فضولی هفتمین رساله از این مجموعه است.

۲ - ۵ - ۳. نسخه‌ی ب :

متعلق به کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران است به شماره ۳۰۹ / ۱ - ۷۱۲ / ۳۰۹۸ و داخل جنگی معروف به «مجموعه اصلاان بیک گیلانی» قرار دارد که در سال ۱۰۸۳ ه. و به خط نستعلیق خوب و خوانا استنساخ شده است و دارای رسالات متعدد و حدود ۶۰۰ صفحه است. رساله‌ی «حسن و عشق» در میان صفحات ۳۰۲-۳۱۳ قرار دارد. از میان هشتاد عنوان رساله و اثر منظوم موجود در این جنگ می‌توان به این موارد اشاره کرد:

اشعار اهلی شیرازی ، جلال امیر، محمد قلی سلیم و منشآت میرزا طاهر وحید منتخبات صائب و ...

۳ - ۵ - ۳. نسخه‌ی ج :

به شماره ۲۹۵۰ متعلق به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران که پیش از آن به کتابخانه‌ی صنیع الدوله محمد حسن خان تعلق داشته

است. این نسخه به خط نستعلیق شکسته و در سال ۱۰۷۶ با عنوان «صحت و مرض» استنساخ شده است.

۴-۵-۳. نسخه‌ی د:

متعلق به کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران است به شماره ۲۴۶۴-ف: ۴۱۲۱ که در مجموعه‌ای ۵۷۳ برگی در ابعاد ۱۸,۵ X ۳۴ شامل ۹۱ رساله به خط نستعلیق شکسته و با عنوان «حسن و دل ملا فضولی» در سال ۱۰۶۴ه. استنساخ شده است.

عنوان و نشان شنگرف، جدول مشکی و زرین، در متن و هامش در دو حاشیه نوشته شده است. کاغذ سپاهانی، جلد تیماج مشکی ضربی درون تریاکی. سطر چلیپا، اندازه‌ی متن: ۱۷,۵ X ۳۳

۵-۵-۳. نسخه‌ی و:

متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی، با عنوان «رساله‌ی نادره‌ی موسومه به صحت و مرض مولانا فضولی» به خط نستعلیق خوانا. به دنبال آن رساله‌ی «رند و زاهد» آمده است.

۶- ۵- ۳. نسخه‌ی نا:

چاپ محمد علی ناصح در مجله‌ی **ارمغان** با عنوان « سفرنامه‌ی روح »
(س ۱۱، صص ۴۱۸-۴۲۴ و ۵۰۵-۵۱۷)

۶-۳. شیوه‌ی تصحیح

با توجه به این که آثار فضولی و به ویژه این رساله‌ی کم حجم مورد توجه و عنایت خاص و عام بوده، بسیاری از افراد به آن روی آورده‌اند و مطابق ذوق و سلیقه‌ی خود دخل و تصرف‌هایی در آن کرده‌اند. به گونه‌ای که حتی نام آن نیز تا کنون به چهار صورت **سفرنامه‌ی روح**، **صحت و مرض**، **حسن و عشق**، **حسن و دل** نوشته شده است. گاهی کاتبان خوش قریحه و ادیب، با ذوق و سلیقه‌ی خود تغییراتی در آن داده‌اند و گرچه این کار با حسن نیت انجام گرفته، اما اختلاف نسخه‌ها را زیاد کرده است.

- نسخه‌های فوق را با هم مقایسه کردیم، صورت اصح هر کلمه، یعنی آنچه از میان نسخ درست‌تر و دقیق‌تر به نظر می‌رسید، را به متن آوردیم و نسخه بدل‌ها را در انتهای متن جمع کردیم.

- اگر کلمه‌ای در یکی از نسخه‌ها نبود، آن را با نشانه‌ی تفریق (-) و اگر نسخه‌ای کلمه‌ای افزون بر متن داشت، آن را با علامت جمع (+) مشخص کردیم. به عنوان مثال:

... شهری دید به غایت دلپسند هشت کس در فضای آن دیار بهشت
 آثار* خدمت صاحب اختیار. { * - آثار (د، ب، ج) } ؛
 یعنی کلمه‌ی آثار که در متن گنجانده‌ایم، در نسخه‌های (د، ب، ج) (نیامده است).

... او گمانی در وقوع* او نگذارد. { * + محال (د) } ؛
 یعنی در نسخه‌ی (د) در همین موضع، کلمه‌ی محال هم وجود دارد.
 در غیر این دو صورت، در همه‌ی موارد نسخه بدل‌های کلمات را
 بلافاصله پس از شماره‌ی مربوطه، با ذکر نشانه‌های اختصاری آورده‌ایم.
 - ملاک‌گزینش در کلمات و ترکیبات دقت در معنی، شیوه‌ی نثر
 فضولی و وجود قرینه‌ها و در نهایت اعمال ذوق و سلیقه‌ی خود ما بود.
 - در همه‌ی نسخه‌ها به جز نسخه‌ی نا واک‌های پ/چ/ژ/گ به
 صورت‌های ب/ج/ز/ک استنساخ شده است که ما آن‌ها را به همین
 شکل که امروز متداول است، آورده‌ایم.
 - صورت نگارشی لغات مرکب را تغییر دادیم و اصل را بر جدانویسی
 گذاشتیم. و نیز ترکیباتی مثل «درو» را به صورت «دراو» و «برو» را به
 صورت «براو» نوشته‌ایم.
 - متن را به طور کامل نقطه‌گذاری کردیم تا کمک مؤثری به بهتر
 خواندن آن کرده باشیم.

- پس از پایان کار مقابله‌ی نسخ و برقرار ساختن متن اصح، نمایه‌هایی به عنوان افزوده‌ها آورده‌ایم؛ نخست ترکیباتی را ذکر کرده‌ایم که فضولی مفاهیم خاصی را بر آن‌ها اختیار کرده است، سپس با توجه به ماهیت طبی و فلسفی اثر، لغات و اصطلاحات طب رایج در عصر نویسنده و اصطلاحات فلسفی وی را همراه لغات نسبتاً دشوار متن معنی کردیم و برای هر کدام اندکی توضیح نوشتیم و در پایان اغلب اصطلاحات نمادین متن را بر نمایه‌ها افزودیم.

۷-۳. قدردانی

مقابله‌ی نسخه‌های خطی بازگفته در پیش از «سفرنامه‌ی روح» را خانم شایسته ابراهیمی، کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، زیر نظر این‌جانب با دقت و وسواسی قابل ستایش به فرجام رسانیدند. حروف‌نگاری و آرایش صفحه‌ها را نیز ایشان خود انجام داده‌اند. صفحه‌آرایی نهایی و نظارت بر چاپ بر عهده‌ی آقای سید احسان شکرخدايي، مدیر انتشارات تکدرخت بوده است. مؤسسه‌ی دانش سهند و سبلان هزینه‌ی چاپ آن را تقبل کرده است که از همه‌شان تشکر می‌کنم. جا دارد از مسئولان بخش نسخ خطی کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد

دانشگاه تهران نیز که با گشاده‌رویی روگرفت‌های لازم از نسخه‌ها را در اختیارم گذاشتند، سپاسگزاری کنم. امید دارم توانسته باشیم در احیای یکی دیگر از آثار حکیم ملا محمد فضولی گامی مؤثر برداریم.

دکتر ح. م. صدیق
اردیبهشت ۱۳۸۹، تهران



متن سفرنامه‌ی روح

حمد بی حد احدی^۱ را سزااست که ریاض بدن را به آب روان
پرورده و حسن را مظهر عشق و عشق را جوهر^۲ حسن کرده.
درود بی عد معتمدی^۳ را رواست که علم او عقل را پیرایه است^۴ و
عقل او^۵ علم را^۶ سرمایه^۷.
اما بعد، معتکف زاویه‌ی عجز و انکسار، فضولی خاکسار، از
محرکان سلاسل حکایت و مؤسسان^۸ مبانی روایت، چنین نقل دارد و
به رقم^۹ می آورد که:
پاک نهادی بود روح نام، در^{۱۰} تمامت^{۱۱} فضیلت^{۱۲} تمام، مولدش^{۱۳}
عالم^{۱۴} جبروت^{۱۵}، منزلش^{۱۶} فضای لاهوت. روزی به سرش هوای
سفر^{۱۷} افتاد^{۱۸}، قدم به عالم ناسوت نهاد، دیاری^{۱۹} دید بدن نامش،
عبارت از هفت کشور هفت اندامش.
مالکان آن ملک خرم، چهار برادر شریک هم^{۲۰}: اول خون، دوم
صفرا، سیم سودا، چهارم بلغم.

در مخالفت بدیع الاشتراک، در موافقت عدیم الانفکاک، در تودد به ارکان مذکور^{۲۱}، در تناقض به اضداد مشهور. مخالطه‌ی ایشان وجود را سبب، به سبب^{۲۲} مخالطه، اخلاط‌شان لقب. به اهتمام آن چهار کاردان^{۲۳}، چهار جوی در آن ملک روان. و از فوایدشان^{۲۴} عالمی معمور: شیرین و تلخ و ترش و شور. حاصل^{۲۵} آن،^{۲۶} چهار خاصیت: یبوست، رطوبت، حرارت، و برودت. تصرف آن چهار طبیعت مرغوب^{۲۷}، به دختری مزاج نام^{۲۸} منسوب. چون روح را دیار بدن پسند افتاد، دل بر^{۲۹} الفت مزاج نهاد. بعد از وقوع پیوند^{۳۰}، از آن دو سعادت‌مند، فرزندی شد صحت نام، به لطافت، نادره‌ی ایام. روح به وجود صحت^{۳۲} خوشدل شد^{۳۳} و به او بسیار مایل. پس به موافقت مزاج و صحت، روح صاحب دولت، ممالک^{۳۴} بدن را^{۳۵} گردید و در آن، سه شهر معتبر^{۳۶} دید. اول گذر به قلعه‌ی دماغ انداخت و آن را به قدوم سعادت^{۳۷} لزوم^{۳۸} مشرف ساخت. بقعه‌ای دید از معایب دور^{۳۹}، در^{۴۰} ده محله‌ی او ده مزدور^{۴۱}، همه مترصد اجرای^{۴۲} احکام و منتظر^{۴۳} انجام مهام.

اول، سامعه‌ی^{۴۴} منه‌ی^{۴۵} صفات،^{۴۶} مقرر^{۴۷} به استماع اقوال^{۴۸} و اصوات^{۴۹}.

دوم، باصره‌ی روشن روان، موکل^{۵۰} به^{۵۱} تشخیص^{۵۲} اشکال^{۵۳} الوان.

سیم،^{۵۴} شامه‌ی شمایم دوست که ادراک،^{۵۵} مخصوص اوست^{۵۶}.

چهارم، ذائقه‌ی ذوق پرست که به هر ذوقی در او درکی هست^{۵۷}.

پنجم، لامسه‌ی نیکنام، مدرک کیفیت اجسام.

ششم، حس مشترک که صور جمیع محسوسات^{۵۸} به او عرضه شود

و از پیش او به نظر خیال رود^{۵۹}.

هفتم، خیال که هرچه حس مشترک قبول نماید او به جهت

محافظت بریاید.^{۶۰}

هشتم، متصرفه که هرچه حس مشترک به خیال سپارد او گمانی در

وقوع^{۶۱} او نگذارد.^{۶۲}

نهم، وهم که تمییز نفع و ضرر دهد و فرقی میان مخالفت و

موافقت نهد.^{۶۳}

دهم، حافظه^{۶۴} که هرچه^{۶۵} وهم درک کرده تمییز سازد و به^{۶۶}

خزانه‌ی حفظ اندازد.

چون روح نظاره‌ی قلعه‌ی دماغ نمود و کارکنان را استمالت داد^{۶۷} رغبت^{۶۸} فزود،^{۶۹} به^{۷۰} شهر جگر گذار افکند.^{۷۱} شهری دید به غایت دلپسند. هشت کس در فضای آن دیار بهشت آثار^{۷۲} خدمت صاحب^{۷۳} اختیار:

اول، غذایی که غذا را به همه‌ی اشخاص رساند و هر شخصی از او بذل‌ها به تحلیل^{۷۴} ستاند.

دوم، نامیه که عمارت ملک را زیاد کند و طبیعت در تکمیل صورت بدو اعتماد کند.^{۷۵}

سیم،^{۷۶} مولده که مواد^{۷۷} احداث^{۷۸} ملک بدن از او بوده و سعی، در مبادی حال^{۷۹} به تعمیر ملک او نموده.^{۸۰}

چهارم، مصوره که طرح اوضاع ملک^{۸۱} او کشیده و هر صورت دلکش از او زینت^{۸۲} ظهور دیده.^{۸۳}

پنجم، جاذبه که ملک را^{۸۴} هر چه باید، طبیعت به او^{۸۵} فرماید.

ششم، ماسکه که چون جاذبه^{۸۶} چیزی آرد، در معرض فوت نگذارد.^{۸۷}

هفتم، هاضمه که در ماسکه هر چه باید، به طبخ آن شتابد.

هشتم، دافعه که هر چه صاف به جگر واصل شود^{۸۸}، دُرد آن^{۸۹} به
اهتمام او^{۹۰} زایل شود^{۹۱}.

چون روح، ملک جگر را گامی^{۹۲} گشت، از آنجا به شهر دل
بگذشت^{۹۳}. دل را شهری دید پر زیور و از همه‌ی شهرها بزرگتر^{۹۴}.
شش کس در او منزل ساخته و طرح^{۹۵} اقامت انداخته^{۹۶}:

اول، امید که طالب را به منزل^{۹۷} رساند.

دوم،^{۹۸} خوف که از دام اهانت^{۹۹} رهااند.

سوم،^{۱۰۰} محبت که محرک سلسله‌ی الفت است.

چهارم، عداوت که مظهر آثار غیرت است.

پنجم، فرح که منشأ نشاط است و سرور.

ششم، غم که مؤدب^{۱۰۱} جهل است و غرور.

روح را شهر دل مرغوب افتاد و از همه‌ی شهرها بهتر^{۱۰۲} به
عمارت او^{۱۰۳} دل نهاد^{۱۰۴} و مقر سلطنت^{۱۰۵} خود ساخت و به ازدیاد
عمارت و رفع فساد آن^{۱۰۶} پرداخت.

امید و فرح و محبت را که اهل صفا^{۱۰۷} بودند به صحبت خود خواند

و عداوت و خوف و غم را که محض^{۱۰۸} جفا بودند^{۱۰۹} از شهر دل

براند.^{۱۱۰} آن سه مفسد روزگار با دل‌های کینه‌دار آواره‌ی جهان شدند و از ملک بدن روان شدند.

چون روح در شهر دل خوشحال گردید و اسباب عشرت و کامرانی مهیا دید، روزی طرح مجلسی^{۱۱۱} انداخت و اصلمندان^{۱۱۲} ملک را حاضر ساخت.

سودا^{۱۱۳} به جامه‌ی مشکین خود را آراست و خون^{۱۱۴} به کسوت گلگون تن را^{۱۱۵} پیراست. ^{۱۱۶} بلغم به سفیدپوشی کوشید و صفرا خلعت زرد پوشید. بدان رنگ^{۱۱۷} مجلس را منور^{۱۱۸} ساختند^{۱۱۹} و دماغ مجلسیان را به بوی بنفشه و سوسن و نسرين^{۱۲۰} و نرگس معطر ساختند و هرکدام را در حوالی دل منزلی معین گشت و آن منزل به رنگ و بوی ایشان^{۱۲۱} مزین گشت.

سودا در سپرز قرار یافت و صفرا به تزیین^{۱۲۲} زهره شتافت. خون در جگر، منزل ساخت و بلغم در شش، طرح اقامت انداخت. چون به هر کس^{۱۲۳} نشئه^{۱۲۴} از مآکل و مشارب^{۱۲۵} رسید^{۱۲۶} نتیجه‌ی افراط^{۱۲۷}، اخلاط را^{۱۲۸} به سر حد طغیان کشید^{۱۲۹}. سودا گفت عقد پیوند جواهر خیالم و مُدرکِ جمیع افعال^{۱۳۰}.

صفرآ گفت تو جنون‌انگیزی،^{۱۳۱} دیرنشین^{۱۳۲} و دیرخیزی^{۱۳۳}. منم که سایر مقاماتم و بدرقه‌ی لشکر حیاتم^{۱۳۴}.

خون گفت تو تلخ‌کام^{۱۳۵} و بدمزاجی، سریع‌الحلول و بطئی‌العلاجی؛ منم که واسطه‌ی زندگانی‌ام و بنای وجود را به حقیقت بانی‌ام.

بلغم گفت: احتیاج تو بر من^{۱۳۶} روشن است، وجودی که تو را هست^{۱۳۷} از من است.

روح از مجادله و اختلاف آن گروه و از کثرت لاف^{۱۳۸} آن انبوه، پریشان‌گشت و از اختلاط^{۱۳۹} ایشان پشیمان‌گشت^{۱۴۰}. زبان به^{۱۴۱} طعنه‌گشاد و داد‌اهانت‌بداد^{۱۴۲} که: «از شما چه آید و با شما چه گره‌گشاید؟» همه را به‌تندی^{۱۴۳} ادب کرد و مخاطب به خطاب غضب‌کرد^{۱۴۴} و آن‌ها نیز در مجادله بستند و در گوشه‌ای خاموش^{۱۴۵} نشستند. منتظر آن^{۱۴۶} که اگر فرصت یابند، سر از متابعت روح برتابند^{۱۴۷}. اما^{۱۴۸} آن سه مفسد‌عالم، عداوت و خوف و غم، که ساکنان شهر دل‌بودند، ترک وطن نمودند^{۱۴۹} و ره^{۱۵۰} سرگشتگی می‌سپردند و به هر کس^{۱۵۱} شکایت می‌بردند.

روزی با هم نشستند و به شکستن شکوه^{۱۵۲} صحت که واسطه‌ی آن غربت بود^{۱۵۳} عهد بستند. عداوت را قبیله‌ای بود بی‌حد، سران قبیله^{۱۵۴}: کذب و کین^{۱۵۵} و حسد. و خوف را طایفه [ای] بود بی‌شمار^{۱۵۶}، بزرگان^{۱۵۷} طایفه^{۱۵۸}: حیرت و وحشت^{۱۵۹} و اضطراب^{۱۶۰}. و غم را توابعی بود بی‌کران، مقدمان^{۱۶۱} توابع^{۱۶۲}: محنت و حسرت و حرمان^{۱۶۳}.

همه جا کس فرستادند و همه را از این واقعه^{۱۶۴} خبر دادند. در مجالی^{۱۶۵} که خواب غفلت، دیده‌ی روح را بسته بود و رشته‌ی^{۱۶۶} تدارک^{۱۶۷} گسسته بود^{۱۶۸}، سپاه برداشتند^{۱۶۹} و به شهر دل^{۱۷۰} رسیدند و نعره‌ی^{۱۷۱} دلاوری کشیدند^{۱۷۲}. چون اخلاط^{۱۷۳} را با روح^{۱۷۴} سوءالمزاجی بود، هیچ کدام ایشان معاونتی ننمود^{۱۷۵} و آن واقعه را غیر واقع انگاشتند^{۱۷۶} و علت به طبیعت گذاشتند و روح در شهر دل بر بست^{۱۷۷} و توکل کرده در حصار نشست.

چون^{۱۷۸} نشاط روح سرآمد^{۱۷۹} و دیار روح^{۱۸۰} به تصرف غم درآمد، یاران روح، در تدبیر^{۱۸۱} گشودند و اندیشه‌ی تدارک نمودند.

فرح گفت: «من با **حسن** نامی سابقه^{۱۸۲} دارم، اگر فرمایی^{۱۸۳} به معاونت بیارم^{۱۸۴}». **محبت** گفت: «مرا آشنایی است **عشق** نام و در هر هنری^{۱۸۵} تمام. اگر به احضارش رخصت دهی، زود باشد که از **غم**^{۱۸۶} برهی.»

امید گفت: «مرا با **عقل** نامی طریقه‌ی یاری است و حالا^{۱۸۷} محل^{۱۸۸} مددکاری است. اگر فرمایی فرمان برم^{۱۸۹} و او را^{۱۹۰} با سپاه بیاورم^{۱۹۱}.»

روح با **صحت** تنها^{۱۹۲} کفایت نمود^{۱۹۳} و در^{۱۹۴} قطعه‌ی دل را نهانی^{۱۹۵} گشود^{۱۹۶}. نامه‌ها به آن سه تن داد و به **حسن** و **عقل** و **عشق** فرستاد^{۱۹۷}. اول **فرح** خود را به **حسن** رساند^{۱۹۸} و نامه‌ی مظلومی **روح** بر او^{۱۹۹} خواند. **حسن** از روی غرور چون زلف خود برآشفست و در جواب او^{۲۰۰} لب جان‌پرور گشوده^{۲۰۱} چنین^{۲۰۲} گفت که: «ای از^{۲۰۳} خود بی‌خبر، نه از خیر واقف^{۲۰۴} و نه از شر. کسی که از **عشق** بری^{۲۰۵} و از **عقل** عاری است^{۲۰۶}، مرا با او چه یاری است؟^{۲۰۷} یا **عشق** باید که قدر من داند یا **عقل** که ضبط من تواند.^{۲۰۸}»

چون حسن، فرح را چاره‌ساز نگشت، فرح از شرمندگی به خدمت روح بازنگشت. بعد از آن^{۲۰۹} محبت به عشق رسید و پیام^{۲۱۰} روح^{۲۱۱} رسانیده^{۲۱۲} و مدد طلبید. عشق از روی استغنا زبان گشاد و این^{۲۱۳} پیام^{۲۱۴} را جوابی داد^{۲۱۵} که:

«روح فریفته‌ی دنیاست^{۲۱۶}، از عشق^{۲۱۷} بی‌خبر و از حسن^{۲۱۸} بی‌پرواست. من به جایی^{۲۱۹} چنان نمی‌آیم، جایی که حسن است من آن‌جایم. محبت نیز کاری نکرد و از شرمساری جانب روح گذاری نکرد^{۲۲۰}».

بعد از آن^{۲۲۱} امید خود را به صحبت^{۲۲۲} عقل مشرف^{۲۲۳} ساخت^{۲۲۴} و بدین گونه طرح سخن انداخت^{۲۲۵} که^{۲۲۶}:

«روح را واقعه‌ای صعب در پیش است و از بی مددی در تشویش است^{۲۲۷}. از تو طالب مدد است و مدد او به جای خود است. امید که امید به حرمان نگردد^{۲۲۸} و جمعیت او پریشان نگردد^{۲۲۹}».

چون امید رقت بسیار کرد^{۲۳۰} عقل را رقت^{۲۳۱} او کار کرد^{۲۳۲} و از اخلاق^{۲۳۳} نیکو همه تابع او بود^{۲۳۴}. همه را در ساعت حاضر نمود^{۲۳۵} و شبیخون به شهر دل رساند^{۲۳۶}. و گرفتاران آن^{۲۳۷} شهر را از دام^{۲۳۸} غم رهااند^{۲۳۹}.

چون لشکر^{۲۴۰} عقل^{۲۴۱} سپاه^{۲۴۲} غم را شکستند^{۲۴۳}، غم و خوف را گرفتند و بستند^{۲۴۴}. عداوت از گوشه‌ای^{۲۴۵} بگریخت و فتنه‌ی دیگر انگیخت. یکی راهزنی^{۲۴۶} بود که^{۲۴۷} مرض لقب^{۲۴۸} داشت و بی‌سبب با همه غضب داشت^{۲۴۹}. عداوت خود را به او آشنا کرد و شمه‌ای از درد دل^{۲۵۰} ادا کرد. مرض گفت:

«هیچ باک مدار و خود را به من سپار که^{۲۵۲} عنقریب حيله^{۲۵۳} انگیزم^{۲۵۴} و^{۲۵۵} خون روح و آب روی^{۲۵۶} صحت ریزم^{۲۵۷}». همانا^{۲۵۸} از افواه شنیده بود که از روح اهانتی^{۲۵۹} به اخلاط^{۲۶۰} رسیده بود^{۲۶۱}، بی‌وسیله تصرف کردن^{۲۶۲} نتوانست^{۲۶۳}، این صورت^{۲۶۴} غنیمت دانست، از عداوت پرسید که:

«در^{۲۶۵} دیار^{۲۶۶} تن متردد کیست و مرغوب ساکنان^{۲۶۷} آن‌جا^{۲۶۸} چیست؟» عداوت گفت^{۲۶۹}: «جنس^{۲۷۰} غذاست که با همه‌ی آن‌ها^{۲۷۱} آشناست و^{۲۷۲} عمارت ملک بدن^{۲۷۳} به تردد او موقوف است^{۲۷۴} و اوقات ساکنان^{۲۷۵} به تصرف او^{۲۷۶} مصروف^{۲۷۷}». «

چون مرض را این صورت عیان شد، به خدمت غذا روان شد. غذا را دید هر دم به آیین دیگر، به کسوت‌های گوناگون جلوه‌گر^{۲۷۸}. اول

به غذای^{۲۷۹} سرد خشک پیوست و خود را به هزار حيله بر^{۲۸۰} او بست. گفت که:

«ای در حقیقت هم جوهر خاک و چون جوهر خاک، جوهر پاک^{۲۸۱}! مرا از موکلان روح نهانی^{۲۸۲} به دیار بدن بر^{۲۸۳} و به سودا رسان^{۲۸۴} که با سودا بازاری دارم و از ضروریات^{۲۸۵} کاری دارم^{۲۸۶}.»

غذا مدعای مرض را حاصل کرد^{۲۸۷} و او را در بدن به سودا واصل کرد^{۲۸۸}.

چون رونق سودا از مرض فزون شد^{۲۸۹} و سایر اخلاط زیون شد^{۲۹۰}، در فتنه باز کرد و فساد بدن^{۲۹۱} آغاز کرد. صداع را سپهسالار ساخت و به دیار بدن تزلزل انداخت. صحت از این حال آگاهی^{۲۹۲} یافت و به خدمت روح شتافت که:

«سودا سر گمراهی^{۲۹۳} دارد و قصد ملک پادشاهی دارد^{۲۹۴}.»

روح این صورت را به عقل اعلام کرد و عقل به تدبیر صحت اقدام کرد. دانست که^{۲۹۵} غذاست آن چه^{۲۹۶} محرک سوداست^{۲۹۷}.

پرهیز نامی را^{۲۹۸} از خاصان خود^{۲۹۹} به حفظ دروازه‌های حواس گماشت و چنان مقرر داشت که ذائقه از امثال^{۳۰۰} زیتون و سامعه از

صدای قانون تمتع^{۳۰۱} نجوید^{۳۰۲} و باصره عنبر نبیند^{۳۰۳} و شامه کافور نبوید.

سودا را به^{۳۰۴} این تدبیر زبون ساخت و به تربیت خون پرداخت. مرض دید که سودا زبون گشت و شوکت خون فزون گشت،^{۳۰۵} سر از سودا کشید^{۳۰۶} و به خدمت خون دوید^{۳۰۷} و با^{۳۰۸} او نیز افسانه‌ها^{۳۰۹} خواند و به سرحد فساد^{۳۱۰} رساند. ^{۳۱۱} چون هوای فساد در^{۳۱۲} سر خون افتاد^{۳۱۳}، تب را مقدمه‌ی لشکر کرد^{۳۱۴} و به هر جا^{۳۱۵} فرستاد.

صحت بار دوم^{۳۱۶} به عقل پناه برد^{۳۱۷} و خود را به تدبیر او^{۳۱۸} سپرد. عقل اقتدا به حکمت کرد و به تدبیر دیگر چاره‌ی این^{۳۱۹} علت^{۳۲۰} کرد. پرهیز را گفت که ذائقه را^{۳۲۱} از امثال شراب و باصره را^{۳۲۲} از گل سیراب احتراز فرماید^{۳۲۳} و شامه را از بوی سبزه‌ی نوخیز^{۳۲۴} و سامعه را از سرود عود^{۳۲۵} نشاط‌انگیز منع نماید^{۳۲۶}.

چون خون را ابواب قدرت مفتوح نماند^{۳۲۷}، تاب مقاومت روح نماند. مرض مرید بلغم شد^{۳۲۸} از خون گذشت^{۳۲۹} با [او] همدم شد^{۳۳۰}. او را نیز به غلظت^{۳۳۱} انداخت و مرتکب فساد^{۳۳۲} ساخت. ^{۳۳۳} استسقا را سپهسالار کرد و طریقه‌ی^{۳۳۴} فساد اظهار کرد.^{۳۳۵}

چون این صورت به صحت پیوست، صحت^{۳۳۶} خود را به سلسله‌ی عقل بست. عقل^{۳۳۷} بار سیم^{۳۳۸} معاونت نمود. پرهیز را فرمود که اسباب^{۳۴۰} تزاید بلغم را منقطع سازد^{۳۴۱}، و از بی‌قوتی^{۳۴۲} از قوت اندازد. ذائقه از شراب و امثال خیار^{۳۴۳} و سامعه از^{۳۴۴} طنبور و سه تار^{۳۴۵} تمتع^{۳۴۶} نبرد^{۳۴۷} و باصره از مشاهده‌ی لؤلؤ تر، و شامه از استشمام نیلوفر^{۳۴۸} بگذرد.

مرض، بلغم^{۳۴۹} را^{۳۵۰} در^{۳۵۱} تزلزل^{۳۵۲} یافت و به آشنایی صفرا^{۳۵۳} شتافت. هر زمان نکته‌[ای] بیان کرد و تا صفرا نیز^{۳۵۴} خصومت عیان کرد^{۳۵۵} که یرقان را به لشکر مرض، سردار^{۳۵۶} ساخت^{۳۵۷} و به تسخیر دیار بدن تاخت^{۳۵۸}. صحت^{۳۵۹} از عقل مدد خواست و بار چهارم عقل به مددکاری صحت^{۳۶۰} برخاست. پرهیز را فرمان داد که بساط فواید صفرا را فرو^{۳۶۱} چیند و طریق مخالفت او را^{۳۶۲} گزیند. ذائقه از^{۳۶۳} امثال شکر ناب^{۳۶۴} و سامعه به کمانچه و رباب^{۳۶۵} رغبت نیندازد^{۳۶۶} و باصره بی^{۳۶۷} نظاره‌ی زر ناب و شامه بی‌تشمیم^{۳۶۸} گل سیراب بسازد.

چون قوت صفرا زایل شد، صحت را بر مرض نصرتی^{۳۶۹} حاصل شد. مرض خواست که^{۳۷۰} بیرون گریزد و از ممر دیگر فتنه انگیزد^{۳۷۱}.

ناگاه^{۳۷۲} ضعف که فرزند مرض بود در آن اثنا روی نمود.^{۳۷۳}
 نرسی^{۳۷۴} بود بی‌باک و با وجود ضعیفی، سبک روح و چالاک^{۳۷۵}.
 گفت:

«ای مرض! مدتی است که^{۳۷۷} راه^{۳۷۸} می‌پیمایم، غرض آن که^{۳۷۹} به
 خدمت تو آییم؛ حالا که آمده‌ام، جمعیت خود،^{۳۸۰} پریشان مکن و مرا
 از آمدن پشیمان مکن^{۳۸۱}».

مرض از ضعف، قوت تمام یافت و روی از راه گریختن^{۳۸۲} برتافت.
 اخلاط نیز^{۳۸۳} رنجیده بودند در مرافقت او با هم^{۳۸۴} اتفاق نمودند^{۳۸۵}.
 اسباب فتنه تمام شد.

القصة^{۳۸۶} هجوم عام شد. عقل که چاره‌جوی صحت بود و روح را
 دوابخش هر علت بود^{۳۸۷}، این نوبت چاره ندید،^{۳۸۸} خود را حیران
 یافت^{۳۸۹} و حواس را که معاون^{۳۹۰} بودند، پریشان یافت^{۳۹۱}. لاجرم
 خوف و غم را برداشته^{۳۹۲} و به گوشه‌ای نشست^{۳۹۳} و در بر روی
 اضداد بست^{۳۹۴}. صحت در خدمت روح تنها ماند و بی‌مدد^{۳۹۵} در میان
 آمده غوغا راند^{۳۹۶} اما دانست که چون خوفی و غمی^{۳۹۷} همراه نیست،
 او را از^{۳۹۸} هجوم چنان، جای اکراه نیست.

از روح همت خواست و خود را به^{۳۹۹} اسباب^{۴۰۰} جنگ آراست^{۴۰۱}.
گفت:

«ای روح! اگر نصرت از ماست، سلطنت تو برجاست و اگر دست
از دشمن^{۴۰۲} است، صلاح تو^{۴۰۳} جلای وطن است.»
پس در مقابل آن لشکر بایستاد و در آن معرکه تن به قضا داد.
چون مرض با شدت، و صحت با همت، اندیشه‌ی جنگ^{۴۰۴} نمودند و
به [دفع]^{۴۰۵} یکدیگر آهنگ نمودند،^{۴۰۶} مزاج که مادر صحت بود و با
اخلاطش سابقه‌ی الفت بود، تاب اهانت صحت نیاورد و شفاعت به
اخلاط آورد^{۴۰۷} که:

«مرا طریقه‌ی مصاحبت^{۴۰۸} قدیمی با شما هست^{۴۰۹} و مرض حالا
خود را به شما بست. اهانت فرزند من و اعانت او، از مروت دور
است و این صورت همه جا نامشکور است.»^{۴۱۰}
اخلاط از مزاج شرمسار شدند^{۴۱۱} و از مرض^{۴۱۲} بازگشتند^{۴۱۳}، به^{۴۱۴}
صحت یار شدند^{۴۱۵}. مرض واقف حال شد و فرار بر قرار^{۴۱۶} اختیار کرد
و از راه عروق با عرق^{۴۱۷} فرار کرد.^{۴۱۸}
اما ضعف^{۴۱۹} که دیار بدن را نو دیده بود^{۴۲۰} و بدان جا تازه رسیده
بود^{۴۲۱} خود را به مرض نرساند^{۴۲۲} و در آن دیار سرگردان^{۴۲۳} ماند^{۴۲۴}.

چون هزیمت مرض^{۴۲۵} به گوش روح رسید و کیفیت صفای اخلاط و نصرت^{۴۲۶} صحت شنید، نشانه‌ی دولت از او^{۴۲۷} ظاهر گشت و بدین معنی حامد و شاکر گشت^{۴۲۸}. عقل را نزد^{۴۲۹} خود خواند و از آن^{۴۳۰} خجالت باز رهاند^{۴۳۱}.

چون^{۴۳۲} دولت، مطیع^{۴۳۳} و دشمن، رام شد و کار عداوت، تمام شد^{۴۳۴} پرهیز را حکم کرد^{۴۳۵} که^{۴۳۶} مدتی از ابواب حواس برنخیزد^{۴۳۷} و غذا را ضبط نماید تا^{۴۳۸} ضعف^{۴۳۹} بار دیگر^{۴۴۰} قوت گرفته^{۴۴۱} فتنه نیانگیزد^{۴۴۲}.

عاقبت ضعف نیز مقهور شد و از دیار بدن دور شد^{۴۴۳}. روح از کمال عظمت^{۴۴۴} به مرتبه‌ی عالی^{۴۴۵} رسید و^{۴۴۶} کیفیت او به جوهر و جوهر او به جسم و جسم او به عرض، لطافت تمام بخشید^{۴۴۷}. عشوه‌ی خوبی و جلوه‌ی محبوبی از حد گذراند و همدمان قدیمی را لیاقت صحبت او نماند.^{۴۴۸}

تنها بود،^{۴۴۹} یاری می‌خواست. متاعی داشت، خریداری می‌خواست.^{۴۵۰} فرح که با حسن مرافقت^{۴۵۱} داشت و نقش موّدت او را بر لوح دل می‌نگاشت^{۴۵۲} روزی گفت:

«ای حسن دل^{۴۵۳} افروز! و ای شمع جهانسوز! مدتی شد که از همدمان^{۴۵۴} دورم و از مفارقت روح بی‌حضورم^{۴۵۵}. وقت است که طریق بی‌وفایی بگذارم و از دوستان قدیمی یاد آرم.»
حسن از سر ناز گفت:

«ای یار دلنواز! بسیار از روح سخن گفתי و دُر اوصاف او سفتی. مرا دغدغه می‌شود^{۴۵۶} که او را بینم و گلی از گلزار معرفت او بچینم به نوعی که از من خبری نستاند و مرا نداند^{۴۵۷}.»
فرح گفت:

«این کار دشوار است که^{۴۵۸} عقل با اوست و از همه کار^{۴۵۹} خبردار است.»

حسن گفت که:

«عقل تاب ملاقات من ندارد و به دیدن من طاقت نیارد^{۴۶۰}. افسونی می‌دانم که اگر بخوانم، تصرف روح بی‌وقوف عقل می‌توانم^{۴۶۱}.»
فرح از این معنی فرحناک شد و در بردن حسن بی‌باک شد^{۴۶۲}.
حسن را سوی روح رهنمون گشت و در اندک زمانی به دیار بدن گذشت^{۴۶۳}. حسن را دیار بدن پسند افتاد و دل به توطّن آنجا نهاد.
افسونی که می‌دانست خواند و خود را بی‌خبر^{۴۶۴} به روح رساند. روح

را لطافت حسن اثر کرد. اگر چه^{۴۶۵} خوب بود، خوب‌تر کرد^{۴۶۶}. شیوه و ناز و کرشمه و عشوه و غمزه که سپاه حسن بودند^{۴۶۷}، در حوالی روح بار اقامت گشودند. بعضی به قامت و رخسار پیوستند و بعضی به چشم و ابرو^{۴۶۸} خود را بستند^{۴۶۹}.

القصه! روح را رونق فزود و زیاد شد^{۴۷۰} از آنچه بود. به هر که پرتویی انداخت بگداخت^{۴۷۱} و به هر که نظری فکند بنیادش کند^{۴۷۲}.
 محبت که همراه عشق بود، عشق را^{۴۷۳} در این اثنا وداع نمود. چون به خدمت روح رسید، اوصافی^{۴۷۴} که درباره‌ی حسن از عشق^{۴۷۵} شنیده بود، در او دید^{۴۷۶}. قدی برافراخته و کار عالمی را ساخته، رخی^{۴۷۷} بر افروخته، جهانی^{۴۷۸} را سوخته، کاکلی بر دوش، زلفی بر بناگوش انداخته^{۴۷۹}، سنبل را غلام ساخته و بنفشه را بنده شناخته^{۴۸۰}، تیر و کمان به دست مستی داده نامش را غمزه^{۴۸۱} و ابرو نهاده^{۴۸۲}، از مشک ناب^{۴۸۳} خطی بر صفحه‌ی^{۴۸۴} رو نوشته و ریحانی^{۴۸۵} در بوستان کشته، آب حیاتی در چشمه‌ای نهفته، آن را لب خوانده^{۴۸۶} و این را تکلم گفته^{۴۸۷}. خالی بالای خط^{۴۸۸} نهاده و از نقطه‌ی بالای خط نشانی داده^{۴۸۹} و سی و دو گوهر منظوم کرده، به مناسبت عدد لب به دندان موسوم کرده^{۴۹۰}، سیبی و ترنجی مرکب نموده و به زنخدان و غبغب

ملقب فرموده^{۴۹۱}. هر زمان سحری آغاز کرده^{۴۹۲} بعضی را لقب، شیوه و بعضی را ناز کرده^{۴۹۳}. شاخ گلی را حرکت داده که این بازوست و روح پاکی را مصور ساخته^{۴۹۴} که این ساعد اوست^{۴۹۵}. و از رفتار^{۴۹۶}، آبی روان ساخته و از ساق، ماهی در او^{۴۹۷} انداخته.

محبت که^{۴۹۸} روح^{۴۹۹} را بدان^{۵۰۰} لطافت دید، در حال به خدمت عشق دوید. او را از صاحب حسنی روح خبردار^{۵۰۱} کرد و در مطالبت^{۵۰۲} وصال بی‌قرار کرد^{۵۰۳}. پس عشق به جاذبه‌ی حسن پاک سیرت و به رهنمونی محبت^{۵۰۴}، به دیار بدن پیوست و کمر متابعت روح به میان^{۵۰۵} بست. حسن^{۵۰۶} را دید که روح را چنان بی‌خود ساخته که نه خود را دانسته و نه حسن را شناخته^{۵۰۷}. زبان به مدح روح برگشود و او را به واجبی ستود^{۵۰۸}.

روح را صحبت عشق دلپذیر افتاد و به مصاحبت او دل نهاد. از او سؤالی کرد که:

«ای سیاح^{۵۰۹} جهانگرد! می‌شنوم^{۵۱۰} که به حسن نامی گرفتاری و بی او در هیچ جا قراری نداری^{۵۱۱}. از کیفیت او مرا حکایتی^{۵۱۲} کن و به معرفت او هدایتی کن^{۵۱۳}.»

عشق دانست که او غافل است و از بحر آشنایی بر ساحل
است^{۵۱۴}. گفت:

«او را مقام در وادی بی‌نوایی^{۵۱۵} است و سبب^{۵۱۶} ملاقات او از
خود^{۵۱۷} جدایی است.»
روح گفت:

«ای عشق! این که می‌گویی نمودی است بی‌بود و مطالبت^{۵۱۸} آن
سودایی است بی‌سود. اگر نه صدق سخن عیان کنی و معنی این
دعوی بیان کنی، این حکایت^{۵۱۹} دروغ است و شمع این روایت
بی‌فروغ است^{۵۲۰}.»

عشق گفت: «از او نمونه‌ای دارم^{۵۲۱}. اگر فرمایی به نظر آرم.»
روح را چون شوق غالب بود و حقیقت این صورت را طالب بود،
دیده‌ی تمنا^{۵۲۲} گشود و به احضار نمونه‌ی آن^{۵۲۳} الحاح نمود. عشق^{۵۲۴}
آینه‌ی صفا به دستش داد که بدین لوح چشم باید گشاد^{۵۲۵}.

چون روح از خود ذوقی نداشت عکس خود را غیر خود
پنداشت^{۵۲۶}. پیکری دید از نور و از جمیع معایب دور. حسن از طرفی
کمند انداخت و عشق از گوشه‌ای شعبده باخت^{۵۲۷}. روح در میان هر
دو ماند و حیرت او را به مرتبه‌ای رساند که عنان اختیار از دست بداد

و به وادی بی‌خودی افتاد^{۵۲۸}، مدتی به او نظر می‌انداخت و به واسطه‌ی آن صورت به خود نظر می‌باخت^{۵۲۹}.

عشق گفت:

«ای یار دلنواز و ای نیازمند بی‌نیاز^{۵۳۰}! دشمن این صورت بسیار است و مدعی این معنی بی‌شمار. در سلسله‌ی^{۵۳۱} عقل گروهی است بی‌ادب، سالوس و زرق و ریاشان لقب^{۵۳۲}. مبادا این صورت را ستانند^{۵۳۳} و شکستی^{۵۳۴} به لوح رسانند. لوح را به خازن ادراک بسیار و بر او مهر امانت بگذار.»

روح گفت:

«مشاهده‌ی او^{۵۳۵} مرا ضرور است و نهان کردنش^{۵۳۶} از عقل دور

است.»

عشق گفت:

«خیال را بگو صورت آن بنگارد و در نظر تو آرد^{۵۳۷}». روح مصلحت عشق را پسندید و خیال را فرمود که صورت حسن را کشید. بعد از آن آینه‌ی صفا^{۵۳۸} را به خازن ادراک داد و مهر امانت بر او نهاد. مدتی به صورت خیال قانع بود و بدین صورت^{۵۳۹} قناعت می‌نمود.

عاقبت از صورت خیال، گشادی نیافت، راهی به منزل مرادی نیافت^{۵۴۰}. گفت:

«ای عشق!^{۵۴۱} چاره‌ی من ساز^{۵۴۲} و مرا به وادی وصال حسن انداز.»
عشق گفت:

«در راه، تشویش بسیار است و رسیدن به منزل^{۵۴۳} حسن دشوار است.»

روح گفت:

«تاب مشقت دارم چاره‌ی من کن که بی‌قرارم^{۵۴۴}.»

چون روح^{۵۴۵} به صدق دل طالب شد، عشق را رهنمایی^{۵۴۶} روح^{۵۴۷} واجب شد. هر دو به اتفاق،^{۵۴۸} علم عزیمت^{۵۴۹} برافراشتند و چنان^{۵۵۰} مقرر داشتند که هم بادیه‌ی معشوقی^{۵۵۱} طی سازند و هم^{۵۵۲} گذر^{۵۵۳} به کشور عاشقی اندازند. اول قدم به بادیه‌ی معشوقی نهادند. در آن وادی پر^{۵۵۴} عجایب افتادند. در ابتدای سفر به جایی رسیدند^{۵۵۵} به غایت^{۵۵۶} زیبا، صاف‌تر^{۵۵۷} از بلور و نرم‌تر^{۵۵۸} از دیبا. خون عاشقان در او ریخته و به خاکش برآمخته^{۵۵۹}. به لطافت شهره‌ی روی زمین نامش «کف پای نازنین».

از آن جا گذشته به منزلی رسیدند و مقامی دیدند که زمینش همچو^{۵۶۰} سیماب می لرزید و پای وهم^{۵۶۱} در طی منازلش می لغزید. بقعه‌ی^{۵۶۲} بنیانش از سیم خام، به صفای تمام، ساقش نام.

از آن جا بار عزیمت بستند^{۵۶۳} و به مرکب مذاق^{۵۶۴} نشستند. راهی دیدند تمام کوهستان و در او^{۵۶۵} گریوه‌های بی پایان. در نهایت آن کوه و کمر، رهی دیدند^{۵۶۶} از موی باریک‌تر. اگرچه وجودش در میان نه،^{۵۶۷} جز میانش نام و نشان^{۵۶۸} نه.^{۵۶۹}

از آن جا به آبی رسیدند پر موج، به شکم^{۵۷۰} موصوف و در آن،^{۵۷۱} گردابی به دایره‌ی ناف معروف.

از آن جا هم گذشتند. به صحرائی رسیدند و رخت عزیمت به بیابانی کشیدند^{۵۷۲} که هرگز^{۵۷۳} گیاهی در آن صحرا^{۵۷۴} ندیده و غباری از جانوری^{۵۷۵} به آن جا نرسیده. اسکندر آینه در آن جا ساخته. عاد طرح ارم در آن جا انداخته^{۵۷۶}. بسی نه فرق از او^{۵۷۷} تا نور بدین سبب نامش به سیئه مشهور^{۵۷۸}.

از آن جا به منزلی رسیدند و از ساکنان آن جا^{۵۷۹} شنیدند که در این حوالی ساعد نامی هست^{۵۸۰} به غایت زورمند و قوی دست^{۵۸۱}. پنجه بر پنجه‌ی او نزدند^{۵۸۲} و از عهده‌ی زور بازوی او برنیامدند/ عنان

عزیمت از آن‌جا تافتند^{۵۸۳}. به منزلی دیگر شتافتند. بقعه‌ای دیدند از سینه زیباتر. قدرش فزون‌تر و رتبه‌اش بالاتر. اسباب^{۵۸۴} لطافتش^{۵۸۵} مرتب و به غیب ملقب. در آن سرمنزل ساعتی بودند.

از آن‌جا نیز مسافرت نمودند^{۵۸۶}. در راه، زنگیان دیدند^{۵۸۷} خونخوار و ستم‌پیشه و جفاکار. طریق مرحمت از ایشان دور، جفایپیشه‌ای چند به خال و خط مشهور^{۵۸۸}. آن دو سرگشته را سراسیمه ساختند و شیخون بر ایشان انداختند^{۵۸۹}. روح و عشق، دل بر هلاک نهادند و به چاهی سرنگون افتادند به غایت دلگیر^{۵۹۰}، در او صد هزار اسیر. آرامگاه^{۵۹۱} دل‌های بی‌آرام، چاه زنخدان‌ش نام. مدتی در ته^{۵۹۲} آن چاه ناله می‌کردند و آه^{۵۹۳}. ناگاه رسنی یافتند^{۵۹۴} مشکین، گره بر گره^{۵۹۵}، چین بر چین. مجمع دل‌های آشفته، بعضی گیسویش خوانده و بعضی زلفش گفته^{۵۹۶}. خود را بر آن رسن بستند و از قید چاه زنخدان^{۵۹۷} رستند.

به چشمه‌ای رسیدند صاف و شیرین، فرح‌بخش دل‌های حزین^{۵۹۸}. فیضش^{۵۹۹} از آب خضر بهتر، نامش لب جان^{۶۰۰} پرور. ^{۶۰۱}دُر جی یافتند پر^{۶۰۲} دُر غلطان، درج را دهن لقب^{۶۰۳} و دُر را^{۶۰۴} دندان. اگرچه درج^{۶۰۵} به دست آوردند اما^{۶۰۶} از سراسیمگی باز گم کردند و از آن‌جا به باغی

گذار انداختند^{۶۰۷} و گلشنی را مقام^{۶۰۸} ساختند.^{۶۰۹} گل‌هایش همه بی‌خار، نامش حدیقه‌ی رخسار. زمانی در آن باغ به‌سر بردند و از آن‌جا بار^{۶۱۰} به منزل دگر بردند^{۶۱۱}. بقعه‌ای دیدند خرم، اسباب لطافتش^{۶۱۲} فراهم. سبزه‌هایش دیدند نوخیز^{۶۱۳}، نشاط بخش و فرح‌انگیز.^{۶۱۴} آن‌که گوهر و صفش را سفته، نامش بناگوش گفته.

از آن‌جا به نظرگاهی رسیدند پر خطر، ساکنانش مردم حيله‌گر.^{۶۱۵} چشم شهلا^{۶۱۶} نام آن سرمزل و شهریارش غمزه‌ی قاتل^{۶۱۷}. از آن‌جا به منزلی گذشتند^{۶۱۸} شریف، در او^{۶۱۹} دو طاق دیدند لطیف^{۶۲۰}. معبد ارباب صفا، محراب اهل دعا.^{۶۲۱} سر^{۶۲۲} دفتر اوصاف جمال، قاب قوسین قرب و وصال. قرارگاه حسن دلجو، نامش طاق ابرو.

از آن‌جا به سرحدی رسیدند دلگشا و مقامی دیدند پر صفا.^{۶۲۳} چراگاه آهوان چین، نام مبارکش جبین^{۶۲۴}. ساعتی در آن ودای گشتند و از آن‌جا به ظلمتی گذشتند^{۶۲۵} بس^{۶۲۶} تیره و تاریک و راه‌هایش^{۶۲۷} خطرناک و باریک. در او^{۶۲۸} صد هزار پریشان، حیران مانده، پریشانان^{۶۲۹} نامش را^{۶۳۰} کاکل خوانده.

روح را صلابت آن ظلمت^{۶۳۱} غالب شد و سر رشته‌ی تدبیر را از عشق طالب شد. عشق، او را از شدت^{۶۳۲} ظلمت برهاند و به فروغ شمع قامت^{۶۳۳} رساند.

روح گفت:

«ای عشقِ غلطِ نمای و ای گمراهِ ناصایب‌رای! مدتی سرگشته گردیدم و به جلوه‌گاهِ حسن که می‌گفتی نرسیدم.»^{۶۳۴}

عشق گفت:

«ای غافل^{۶۳۵} و از لذتِ معرفتِ بی‌حاصل!^{۶۳۶} همه جا جلوه‌گاهِ حسن بود و او در همه جا^{۶۳۷} خود را نمود. چون تو را بصارت نیست، چه دانی که حسن چیست؟ اگر خواهی که او را دریابی، باید که صفای نظر یابی.^{۶۳۸} خود را از نابینایی برهان و چشم را به سرمه‌ی آشنایی برسان^{۶۳۹}. از آن سرمه در ملک^{۶۴۰} معشوقی نیست، معدن آن^{۶۴۱} در دیار^{۶۴۲} عاشقی است اما شرط است که تا کسی ملک معشوقی را طی نسازد به دیار عاشقی گذر نیندازد.»^{۶۴۳}

القصة!^{۶۴۴} از ملک معشوقی گذشتند و به دیار عاشقی متوجه گشتند. اول به بوستانِ ملامت^{۶۴۵} رسیدند و در او گل اشتیاق و سبزه‌ی فراقِ دمیده دیدند^{۶۴۶}. از آن‌جا متوجه شهر بلا شدند^{۶۴۷} و به محبت و

شدت آشنا شدند^{۶۴۸}. از آن جا قدم^{۶۴۹} به بادیه‌ی^{۶۵۰} عجز نهادند و عنان^{۶۵۱} به دست شیدایی دادند. از آن جا متوطن گوشه‌ی هجران گشتند^{۶۵۲}. گاه رفیق حیرت^{۶۵۳} و گاه ندیم حرمان گشتند. گهی به ناله‌ی زار همرازی کردند و گاهی به گریه‌ی دلسوز دمسازی کردند. از سرحد^{۶۵۴} فرار و طاقت گذشتند و در وادی اهانت بسیار گشتند تا بعد از مسافت^{۶۵۵} دیار عاشقی و سرانجام کار عاشقی^{۶۵۶} کشوری در برابر پیدا شد و روح به اتفاق عشق آنجا شد.^{۶۵۷} دید که دیار^{۶۵۸} بدن است. گفت^{۶۵۹}:

«حقا^{۶۶۰} که این^{۶۶۱} جای من است.»

روح شهر دل را دید که^{۶۶۲} ویران شده و لشکر حواس پریشان شده.^{۶۶۳} سودا آتش افروخته، جگر و دماغ را سوخته. خون به آب دیده برآمیخته^{۶۶۴} و از حرارت درون بیرون گریخته. رخساره‌ی صفرا زرد گشته، بازار بلغم سرد گشته^{۶۶۵}. قوایم را قوامی^{۶۶۶} و طبایع را نظامی نمانده^{۶۶۷}. ضعف، قوت یافته و صحت را خلل رسانده^{۶۶۸}.

روح از این واسطه اضطراب کرد^{۶۶۹} و عشق را مخاطب به خطاب^{۶۷۰} کرد که:

«ای^{۶۷۱} خانمان مرا ویران^{۶۷۲} کرده! و مرا سرگشته‌ی دوران کرده!،^{۶۷۳} همه وعده‌های دروغ داده! و به قصد^{۶۷۴} هلاک من ایستاده!^{۶۷۵} چه

حیله بود که با من باختی و مرا از خانمان دور انداختی؟ ملکی داشتم معمور، پر از راحت و ذوق^{۶۷۶} و سرور^{۶۷۷}. مدتی در ملک معشوقی‌ام فریب دادی و از آن‌جا دری به رویم نگشادی. روزگاری به دیار عاشقی غریبم کردی و بلاهای گوناگون نصیبم کردی^{۶۷۸}. در آن ملک^{۶۷۹} نیز آبرویم بردی و باز نومیدم به وطن آوردی^{۶۸۰}. وطن رو به خرابی نهاده و تزلزل بر او افتاده:^{۶۸۱}

نظم:^{۶۸۲}

الله الله چه جای^{۶۸۳} بیداد است،
وز تو [ما را] هزار فریاد است.

چون عشق شکایت^{۶۸۴} روح را شنید و او را در آن مصیبت بی‌تاب دید^{۶۸۵} گفت:

«ای روح!^{۶۸۶} شکایت تو از کیست؟ حقا که آفت تو غیر از تو نیست. صورتی که^{۶۸۷} در خزانه‌ی ادراک است^{۶۸۸} به نظر آر و از حقیقت آن صورت عبرت بردار.»

روح به احضار آن صورت اشارت فرمود.^{۶۸۹} آوردند^{۶۹۰} به همان مهری که بود.^{۶۹۱} چون آینه‌ی صفا را مَهر برداشت و پیش نظر

داشت^{۶۹۲}، پیکری^{۶۹۳} در او^{۶۹۴} دید ضعیف^{۶۹۵} و صورتی مشاهده کرد به غایت نحیف^{۶۹۶}. گفت:

«ای عشق این صورت، آن صورت نیست. معلوم کن که آن چه بود و این چیست؟»
عشق گفت:

«ای روح!^{۶۹۷} این لوح^{۶۹۸} آینه‌ی صفاست و اهل منظر^{۶۹۹} را عکس نماست. هم اول صورت که در او دیدی تو بودی و هم تویی که حالا در او نمودی.^{۷۰۰} اول که نظر بر خود انداختی^{۷۰۱} غافل بودی، خود را نشناختی. در آرزوی خود می‌دویدی^{۷۰۲} عاقبت به خود رسیدی. هم عاشق را مظهر تویی، هم معشوق را زیور تویی.^{۷۰۳} معرفت، سرمه‌ی آشنایی است و قرب این منزل^{۷۰۴} از تعلق^{۷۰۵} جدایی است.»

چون روح^{۷۰۶} سرمه‌ی آشنایی در چشم^{۷۰۷} کشید، بی‌واسطه‌ی آینه در خود شاهده‌ی دید^{۷۰۸} از صورت و معنی بی‌نیاز و با روح قدسی دمساز. در خلوت وحدت^{۷۰۹} نشسته، در به روی کثرت بسته^{۷۱۰}. نه دیده‌ی^{۷۱۱} عقل را بر او نگاهی، نه حواس و طبایع را در^{۷۱۲} او راهی. نه حسن را به^{۷۱۳} او نازی، نه او را به عشق^{۷۱۴} نیازی.

چون روح بدان مقام رسید، علامت عالم^{۷۱۵} جبروت و لاهوت دید. به منزل اصلی پیوست^{۷۱۶} و از قید راهزنان رست^{۷۱۷}. عاقبت الامر خود را به خود رساند. معشوقی و عاشقی از آن وحدت^{۷۱۸} برون ماند.

انالله و انا الیه راجعون



افزوده‌ها

نسخه بدل‌ها

۱. خدای (ب)	۲۱. محروس (و)	۳۸. لزوم خود (و)
۲. زیور(نا)	۲۲. و سبب (الف)، و به	۳۹. در (نا)
۳. مبتدعی (ج)	سبب (ج،د،ب،و)	۴۰. درو (ب)
۴. - است (ج)	۲۳. کاران (الف)	۴۱. درو ده محله و در هر
۵. را (د، و)	۲۴. آن (نا)	محله ده مزدور(ب)،
۶. او (د، و)	۲۵. الحاصل (ب، و)	دارای ده محله در
۷. + است (ج)	۲۶. این‌ها (ج،د)	عهده‌ی ده مزدور (نا)
۸. از مؤسسان (الف)	۲۷. خوب (الف، ب، ج، د،	۴۲. - اجرای (نا)
۹. روایت (الف)	و)	۴۳. + همه (نا، و)
۱۰. ودر (الف،ب،ج،د)	۲۸. نامی (ج)	۴۴. + سماع پسند خوش
۱۱. تمام (نا) ، همه (الف)	۲۹. به (الف، نا)	حرکات (نا)
۱۲. لطافت (نا) ، فضلت	۳۰. - پیوند (د)	۴۵. + که (ب، و)
(ج،د)	۳۱. - از (د)	۴۶. اصغاسست (و) ،
۱۳. مولودش (ب)	۳۲. صحت نیکو الفت (و)	صفاتست (ب) ، که
۱۴. از عالم (ج)	۳۳. - شد (الف،ب)	مأمور اصغاست (نا) ، -
۱۵. ملکوت (ج)	۳۴. گرد ممالک (نا) ،	صفات (ج)
۱۶. منشأش (نا)	ممالکت (الف) ، -	۴۷. - مقرر (نا، و)
۱۷. سفری (ج)	ممالک (د)	۴۸. اصوات (و)
۱۸. فتاد (و)	۳۵. - را (نا)	۴۹. اقوال (و) ، اصواتست
۱۹. خوش قطعه دیاری (نا)	۳۶. - معتبر (نا)	(ب)
۲۰. باهم	۳۷. بهجت (ب)	۵۰. موکلست (و)

۵۱. - به (نا) ۶۳. که میان نفع و ضرر فرق
۵۲. + است (نا) دهد و موافق را بسا
۵۳. + به (نا) مخالف تمییز دهد (نا) ،
۵۴. سیوم (و، ب) ، سوم (د) بنهد (ب)
۵۵. + شمایم (ب، د، ج، نا) ، روشن ضمیر (ج)
- شمایم (و) ۶۵. + را (نا)
۵۶. به اوست (و) ۶۶. او به (ب، ج) ، او را به
۵۷. که به هر ذوق در او (و)
- ادراکی هست (نا) ، که ۶۷. فرمود (نا) ، دیده (الف)
- به هر ذوق درو درکی ۶۸. رغبتش (الف)
- هست (و) ، که به هر ۶۹. افزود (الف)
- ذوق درکی هست (ب) ، ۷۰. که به (نا)
- که به ذوق او را ادراکی ۷۱. کند (نا) ، کرد (و)
- هست (الف) ۷۲. - آثار (د، ب، ج)
۵۸. صور اول (و، نا) ، صور ۷۳. - صاحب (و)
- محسوسات (د، ج) ، اول ۷۴. مالاینجیل (الف) ،
- صور (الف) مایتحلل (و)
۵۹. و از او به پیش نظر ۷۵. و هر جا خرابی رسد آباد
- خیال رود (نا) کند (نا) ، نماید (الف) ،
۶۰. هفتم متصرفه که هر چه و طبیعت را در تکمیل
- حس به او سپارد او صورت به او اعتماد (ب)
- قبول نماید (الف) ۷۶. سیوم (و، ب) ، سوم (د)
۶۱. + محال (د) ۷۷. - مواد (ج) ، مولد (الف)
۶۲. هشتم خیال که جمله را ۷۸. - احداث (و، نا، ب)
- جهت محافظت بر باید ۷۹. - حال (نا)
- (الف)
۸۰. بنموده (ب، و) ، این عبارت را ندارد (الف)
۸۱. + را (نا) رتبت (الف)
۸۲. رتبت (الف) یافته (نا)
۸۳. یافته (نا) ۸۴. - ملک را (نا)
۸۵. - طبیعت به او (د) ، بدو (ج)
۸۶. - جاذبه (ب) قوت بگدازد (الف)
۸۷. قوت بگدازد (الف) که صاف آنچه به جگر
۸۸. که صاف آنچه به جگر واصل شود (ج) ، که
- صاف به جگر واصل شود (ب) ، که صاف هر
- چه به جگر واصل شود (نا) ، هر چه صاف باشد
- به جگر واصل کند. (الف)
۸۹. او (ب) ۹۰. _ او (نا)
۹۱. و درو به اهتمام شود (الف)
۹۲. آگاهی (و) ، گاهی (نا) ، د، الف، ج

۱۴۷. بتابند (ج)	۱۶۷. تدارک او (ب)	۱۸۰. + بعد از آنکه لطمات
۱۴۸. - اما (و، ج)	۱۶۸. - بود (ب، الف، ج، نا)	عده خوردند و بسیار
۱۴۹. جلای وطن نموده بودند	۱۶۹. سپاه را برداشته (نا) ، +	جفا بردند، آن وقت (نا)
(ب) ، ترک وطن کردند	و به عزم شهر دل راه	۱۸۱. تدبیرغم (ب)
(الف) ، ترک وطن	برداشتند (د) ، + و به	۱۸۲. سابقه‌ی تمام (الف، ج،
نموده بودند (ج)	عزم تسخیر قلعه‌ی دل	(و)
۱۵۰. همچنان ره (نا)	علم افراشتند (الف)	۱۸۳. بفرمایی (ب) ، گویی
۱۵۱. کسی (و)	۱۷۰. به در شهر دل (نا، و)	(ج)
۱۵۲. رونق (نا)	۱۷۱. نعره‌های (نا)	۱۸۴. آورم (ج)
۱۵۳. جمعیت خاطر آن غریب	۱۷۲. برکشیدند (ب)	۱۸۵. هنر (ب)
بود (نا)	۱۷۳. اختلاط (الف)	۱۸۶. دام غم (نا) ، علت
۱۵۴. + آن (ب، الف، د)	۱۷۴. - با روح (الف)	(الف)
۱۵۵. کینه (ب، ج)	۱۷۵. هیچ کدام ایشان را	۱۸۷. اکنون (الف)
۱۵۶. بی‌شمار و بی‌حساب	مانعت نمودند (ب) ،	۱۸۸. . حلال کل (نا)
(ب) ، بی‌حساب (نا)	هیچ کدام ایشان را	۱۸۹. اگر فرمان فرمانی بروم
۱۵۷. بزرگ (الف) ، رؤسای	معاونتی روی نمود (نا)	(نا)
(نا)	الف) ، هیچ کدام ایشان	۱۹۰. آن را (د، الف)
۱۵۸. + آن (نا)	را مانعت نمود (د) ،	۱۹۱. بیارم (ب، الف)
۱۵۹. دهشت (و)	با هیچ کدام ایشان	۱۹۲. - تنها (ب)
۱۶۰. اضطراب (ب)	معاونتی نمودند (نا)	۱۹۳. روح تنها به صحبت
۱۶۱. مقدم آن (الف)	۱۷۶. نگاشته (ج)	صحت کفایت نمود. (نا)
۱۶۲. توابع او (ب)	۱۷۷. بست (ب)	۱۹۴. - در (د)
۱۶۳. - حرمان (الف)	۱۷۸. القصه چون (نا)	۱۹۵. نهران (ب)
۱۶۴. واقعه‌ی خیر (ب)	۱۷۹. برآمد (د) ، از روح	۱۹۶. درگشود (د) ، بگشود
۱۶۵. محلی (ب)	برآمد (الف)	(الف، نا)
۱۶۶. سررشته (الف)		

۱۹۷. نامه‌ها به آن سه تن	۲۱۳. آن (د)	که به حرمان مبدل
فرستاد (ج) ، به آن سه	۲۱۴. پیغام (الف، نا)	نگردد (ب)
رئیس روانه نمود (نا)	۲۱۵. چنین جواب داد (نا، ب)	۲۲۹. نشود (الف ، نا)
۱۹۸. رسانید (الف، ب)	، بداد (د)	۲۳۰. این عبارت را ندارد (نا)،
۱۹۹. برو (د، الف) ، را (و، نا)	۲۱۶. روح فریفته‌ی دنیا و	سامید (الف)
۲۰۰. و در آن آشفستگی (ج) ،	آلوده‌ی هواست (نا)	۲۳۱. فرح (الف)
در جواب آن (د، و) ، در	۲۱۷. حسن (ج)	۲۳۲. ثر کرد (نا)
جواب (ب)	۲۱۸. عشق (ج)	۲۳۳. از (ب، نا)
۲۰۱. گشاد (ج، نا، و)	۲۱۹. جای (الف)	۲۳۴. که تابعان او بودند (نا) ،
۲۰۲. چنین (ب، نا)	۲۲۰. به جانب روح روی	بودند (ب)
۲۰۳. از (ب)	نیآورد	۲۳۵. نمودند (ب) ، همه را
۲۰۴. واقفی (الف، نا) ، خیر	۲۲۱. آن (ج) ، سیم (نا)	خبر کرد (نا) ، همه را
داری (ب)	۲۲۲. خدمت (ب) ، - صحبت	خبر داد (ج)
۲۰۵. بی زاری است (نا) ، -	(نا)	۲۳۶. رسانیدند (ب) ، رسید
از عشق بری و (ب)	۲۲۳. آشنا (ج)	(نا)
۲۰۶. کسی که از عشق عاری	۲۲۴. + و شرح شامت نفاق	۲۳۷. آن (ب) ، این شهر (نا)
است (ب)	پرداخت (نا)	۲۳۸. دام (نا)
۲۰۷. مددکاری است (الف)	۲۲۵. طرح استرحام انداخت	۲۳۹. برهاند (و، الف) ، رهانید
۲۰۸. یا عشق باید که ضبط	(نا)	(نا) ، رهانیدند (ب)
من تواند یا عقل که قدر	۲۲۶. که (نا)	۲۴۰. لشگر (و، الف) ، سپاه
من داند (الف)	۲۲۷. است (نا)	(نا)
۲۰۹. دویم (نا)	۲۲۸. امیدوارم که امید مبدل	۲۴۱. و فرح (الف)
۲۱۰. پیغام (الف)	به حرمان نگردد (نا) ،	۲۴۲. لشگر (نا)
۲۱۱. روح (ب، د)	امید که امید به حرمان	۲۴۳. چون لشگر عقل (ب)
۲۱۲. رسانید (الف)	مبدل نگردد (و) ، امید	، شکست (ب)

۲۴۴. بگرفت و بیست (ب)، - و بستند (الف)	۲۶۱. رسیده و ایشان را عناد با روح به سر حد افراط	۲۸۰. به (ب، و، د) ۲۸۱. ای در حقیقت چون جوهر خاک، جوهرت
۲۴۵. - از گوشه‌ای (ب) ، + دیگر (الف)	کشیده چون (نا) ۲۶۲. - کردن (ج)	پاک (الف)، چون جوهر خاک (د)، ای در حقیقت هم جوهر با خاک (ب)
۲۴۶. بی‌امانی (الف، ب، ج، د، نا)	۲۶۳. نمی‌توانست (ب، نا) ۲۶۴. صورت را (ج، نا، الف)	۲۸۲. نهان (الف، و) ، - روح نهانی (د)
۲۴۷. - که (ب)	۲۶۵. به (و، ج، الف)	۲۸۳. بپر (ب) ، در دیار بدن (ج) ، برده (نا)
۲۴۸. نام (ج) ، لقب مرض (الف)	۲۶۶. دیارش (الف) ۲۶۷. ساکن (نا، ب، و)	۲۸۴. برسان (ب) ، برسانی (نا)
۲۴۹. به غضب می‌گماشت (نا) ، غرض داشت (الف)	۲۶۸. اینجا (و) ۲۶۹. + که (الف)	۲۸۵. + با او (الف، ب، نا) ۲۸۶. - دارم (نا) ۲۸۷. نمود (ب)
۲۵۰. دل خود (ب)	۲۷۰. - جنس (ب، نا) ۲۷۱. این همه (ب)، ایشان (ج) ، به آن‌ها همه (الف)	۲۸۸. نمود (ب) ، و او را به دیار بدن برد به سودا واصل کرد (ج)
۲۵۱. + تو (الف)	۲۷۲. + بنای هستی ایشان به وجود آن بریاست (نا)	۲۸۹. چون رونق سودا افزود (ج) ، افزون شد (ب)، (نا)
۲۵۲. - که (نا)	۲۷۳. تن (ب) ، - بدن (ج، و، د)، دل (الف)	۲۹۰. گردید (ج)، + سودا (نا، ب)
۲۵۳. فتنه‌ای (نا)	۲۷۴. - است (ب) ۲۷۵. آن (الف)، ساکن (نا)	۲۹۱. در ملک بدن فساد (نا) ۲۹۲. آگهی (ب، نا) ۲۹۳. به گمراهی (ب)
۲۵۴. می‌انگیزم (و، الف) ، بر می‌انگیزم (ب)	۲۷۶. آن (الف، نا) ۲۷۷. + است (ج، الف، و، د) ۲۷۸. + است (نا) ، جلوه کرد (د)	
۲۵۵. که (نا)	۲۷۹. غذا از (د)	

۳۳۵. نمود (ج)	۳۱۴. کرده (نا)	۲۹۴. _ دارد (نا)
۳۳۶. _ صحت (الف)	۳۱۵. شهربند بدن (نا)	۲۹۵. _ که (نا، ج)
۳۳۷. _ عقل (د)	۳۱۶. دویم (نا) ، دیگر (ج)	۲۹۶. که (ب، الف)
۳۳۸. سیوم (ب، و)	۳۱۷. آورد (ج، د)	۲۹۷. سلسله‌ی سوداست
۳۳۹. کرد (ب)	۳۱۸. او (نا)	(الف)
۳۴۰. ابواب (ج)	۳۱۹. آن (نا، ج)، علاج (ب)	۲۹۸. _ را (نا)
۳۴۱. سازند (ج، ب)	۳۲۰. صحت (ب)	۲۹۹. _ خود (الف) خود را
۳۴۲. + او را (نا)	۳۲۱. _ را (ب)	(نا)
۳۴۳. خیار (الف) ، خوش	۳۲۲. _ را (ب)	۳۰۰. مثال (و، د)
رنگ (نا) ، شراب ناب	۳۲۳. فرمایند (د، و)	۳۰۱. تمعی (ب)
(ب)، شراب خام (ج)،	۳۲۴. _ نوخیز (الف)، گل	۳۰۲. بجوید (و) ، برنگیرد (د)
امثال شراب خام (و)	نوخیز (د)	۳۰۳. باصره هنگامه‌ی سرور و
۳۴۴. + استماع (نا)	۳۲۵. رود (نا)، صدای ارغنون	(الف)
۳۴۵. خوش آهنگ (نا) و	(ج) ، - رود (ب)	۳۰۴. با (و)
رباب (ب)، و ساز (و)	۳۲۶. فرماید (نا، ب)، نمایند	۳۰۵. این جمله را ندارد (نا،
۳۴۶. منع (و)	(د، و)	الف)
۳۴۷. برد (الف)	۳۲۷. بسته ماند (نا، ج)	۳۰۶. درکشید (نا)
۳۴۸. گل نیلوفر (ج)	۳۲۸. گشت (نا)	۳۰۷. و به خدمت خون رفت
۳۴۹. از بلغم (بع الف)	۳۲۹. گذشته (الف، د، و)	و درعروق او دوید
۳۵۰. _ را (ب، الف)	۳۳۰. با او نشست (نا)	(الف)
۳۵۱. _ در (ب) نیز (الف)	۳۳۱. از صفا (نا)	۳۰۸. به (و، د، ج)
۳۵۲. تنزل (ب، نا، و)	۳۳۲. آن (الف) ، جفا (نا)،	۳۰۹. فسون‌ها (و، د، ب)
۳۵۳. سودا (و)	محرك فساد (و)	۳۱۰. طغیان (الف، نا)
۳۵۴. _ نیز (ج)	۳۳۳. +که (الف) ، و (ج) ،	۳۱۱. این جمله را ندارد (الف)
۳۵۵. و طبع صفرا را نیز چنان	+تا (نا، و)	۳۱۲. بر (الف)
کرد (الف، ب، ج، د، و)	۳۳۴. طریق (د، و)	۳۱۳. فتاد (الف)

۳۸۷. _ بود (نا)، + به (ب)	ریزد (ج)، از مجرد	۳۵۶. سرور (ب، د، و)، سر
۳۸۸. ندیده (الف)	گرفته انگیزد (و)	(الف، ج)
۳۸۹. دید (ج)	۳۷۲. که ناگاه (ب)	۳۵۷. به لشگر مرض پرداخت
۳۹۰. + او (نا، ب)	۳۷۳. گردش می‌نمود (نا)	(و)
۳۹۱. قرین حیرت گشت و	۳۷۴. نوری (ج)	۳۵۸. مقرر ساخت (ب، ج، د،
الیف حسرت (نا)	۳۷۵. + مادر را در گریز دید.	و)، پرداخت (الف)
۳۹۲. برداشتند (ب)، برداشت	ناگزیر بر او رسید و	۳۵۹. + باز (نا)
(نا)	پرسید: تو کجایی که	۳۶۰. _ صحت (د)
۳۹۳. در گوشه‌ی غمخانه‌ی	بدین حال در التجایی؟	۳۶۱. فرا (نا)
غم سر به زانوی الم	(نا)	۳۶۲. محافظت (الف، د، ج،
گذاشت (نا)، نشستند	۳۷۶. این جمله را ندارد (نا)	ب، و)، - را (د، ج، الف)
(ب، ج)، نشسته (و)	۳۷۷. - که (نا، ج)	۳۶۳. به (نا)
۳۹۴. این جمله را ندارد (نا)،	۳۷۸. ره (الف)	۳۶۴. - ناب (الف، ج، د، و، نا)
بستند (ب، ج)، بسته	۳۷۹. اینکه (نا)	۳۶۵. نوحه‌گر (الف، ج، د، و،
(و)	۳۸۰. + را (نا)	نا)
۳۹۵. بی‌همدم (ب، نا)	۳۸۱. - مکن (نا)	۳۶۶. ننماید (نا)، نگزیند
۳۹۶. در میان آن‌چنان غوغا	۳۸۲. - راه (ب، نا)	(ب)، نکند (الف)
مانند (الف، ب، ج، د)،	۳۸۳. چون (نا)، - نیز (الف)	۳۶۷. به (ب)
در میان آن چند غوغا	۳۸۴. در موافقت با هم (نا)،	۳۶۸. شمیم (نا، الف)
مانند (و)	در مرافقت او (و)، در	۳۶۹. از صحت بر مرض غلبه
۳۹۷. خوف و غم (الف، ب)،	مرافقت به او (د)، با او	(نا)، نصرت (ب)
خوف و غمی (ج)	به موافقت (ب)	۳۷۰. + از طرفی (نا)، - که
۳۹۸. - او را (الف، ب، ج، د،	۳۸۵. و موافقت با هم اتفاق	(الف، ج)
و)	نموده بودند (الف)،	۳۷۱. + در تک و دو بود و راه
۳۹۹. با (نا)	+القصه (ب)	قرار می‌پیمود (نا)، فرو
۴۰۰. آلات (ب)	۳۸۶. و (ب)	

۴۰۱. بی‌آراست (ج)	۴۰۸. مناسبت (نا، الف، ب، ج، و)	۴۱۷. با عرق (الف)، عراق (ج، و)
۴۰۲. از (ب، نا)	۴۰۹. مرا طریقه‌ی مناسبت است با شما (الف)	۴۱۸. مرض چون حال را چنین دید غیر از فرار چاره ندید. سلاح از تن بریخت و از راه عروق به عراق استخوان بی گوشت گریخت. (نا)
۴۰۳. در (الف)، علاج تو (ج)	۴۱۰. مزاج که مادر صحت بود فرزندش را بدان حالت دید. به وساطت نزد اخلاط دوید بنا به سابقه ی الفتی که در میانشان بود زبان به شفاعت گشود که مرا طریقه ی مناسبت با شما بست و مرض که حالا خود را به شما هست اهانت فرزند من و اعانت او از مروت دور است و این صورت همه جا نامشکور(نا)، و این صورت مشکور است	۴۱۹. ضعف (الف)
۴۰۴. جنگ اندیشه (نا، ب، و، ج)	۴۱۱. شد (نا)	۴۲۰. ندیده (نا)، نور دیده (الف)
۴۰۵. با (الف، ج، د، و)	۴۱۲. مزاج (د)	۴۲۱. و تازه آنجا رسیده بود (نا)، آنجا تازه رسیده بود (ج)، و بدان رسیده بود (الف)، این عبارت را ندارد (ب)
۴۰۶. با همت عزم جنگ و به دفع یکدیگر آهنگ نمودند. هر چند که مرض در مدافعه یل چالاکی بود صحت نیز در مقابله بی باکی نمود. از آنجا که صحت می‌دانست که مرض را مددی نیست با خود می‌گفت که دیگر محاربه را اهمیتی نیست. مرض چون دید که صحت مغرور شد از غرور وی غایت مسرور شد. مرض ملتجی بر اخلاط شده یکدفعه حمله آوردند و در همان روز بر دشمن ظفر یافتند. (نا)	۴۱۳. بازگشته (ب، نا)	۴۲۲. رسانید (الف، ب)، برساند (و)
	۴۱۴. با (نا)	۴۲۳. آواره (نا)
	۴۱۵. شد (نا)، گشتند (ب)	۴۲۴. بماند (نا)
	۴۱۶. بر قرار (د، ج)	۴۲۵. چون کیفیت صفای اخلاط و هزیمت مرض (ج)
		۴۲۶. خبیر نصرت (ج)
		۴۲۷. از (ب، ج، نا)

۴۲۸. فهمید که نشانه‌ی دولت
ظاهر گشت بر این معنی
نهایت شاکر گشت(نا)،
این جمله را ندارد (الف)
۴۲۹. نزدیک (د، نا)
۴۳۰. - از آن (ب)
۴۳۱. روح از این فتوح، خرم
و خندان عقل را نزد
خود فراخواند و او را از
خجالت باز رهاند(نا)،
این جمله در نسخه‌ی ج
اینجا قرار ندارد.
۴۳۲. روح را (نا)
۴۳۳. دوست (الف)
۴۳۴. - شد (نا)، + عقل را
ضعف نزد خود خواند و
از خجالتش باز رهاند
(ج)
۴۳۵. فرمان داد (ج)، حکم
فرمود (ب)
۴۳۶. تا(نا)
۴۳۷. برخیزد (د)
۴۳۸. که (نا)
۴۳۹. - ضعف (ج)
۴۴۰. - بار دیگر (الف)
۴۴۱. - قوت گرفته (نا)
۴۴۲. میانگیزد (نا) ، انگیزد (و)
۴۴۳. این جمله در نسخه‌ی د
نیست، - شد (نا)، ملک
بدن (ج)
۴۴۴. عافیت (ب)
۴۴۵. اعلا (ج)
۴۴۶. که (نا)
۴۴۷. کیفیت او به جوهر و
جسم لطافت تمام
بخشید (ب)، - و جسم
او به عرض (الف)
۴۴۸. عشوه‌ی خوبی به جلوه
درآمد و محبوبی از حد
گذرانیده و نمانده
بود (ب)، عشوه و خوبی
و جلوه‌ی محبوبی از حد
گذرانند(و)
۴۴۹. در تنهایی (ب)
۴۵۰. می طلبید(ج)
۴۵۱. موافقت (نا، ب، ج)، -
فرح که با حسن (الف)
۴۵۲. می کاشت (الف)
۴۵۳. منی (نا)
۴۵۴. ندیمان (نا)
۴۵۵. بی حضور (نا)
۴۵۶. آرزوسست (و) ،
دغدغه‌ای (نا)
۴۵۷. + مرا نزد او برسان و
خاطر را از این انتظار
برهان (نا)
۴۵۸. چرا که (ب، ج)
۴۵۹. جا (ب)
۴۶۰. عقل تاب ملاقات ندارد
و به دیدن طاقت من
نیارد (د)، به دیدن طاقت
من نیارد (ج)
۴۶۱. او توانم (الف)، می توانم
کرد (د)، افسونی نیز
(ب، ج)، بی وقوف روح
(ب، ج، و)
۴۶۲. چالاک (نا)
۴۶۳. و آنچه بود فزون گشت
(الف)، دیدار بدن (نا)
۴۶۴. بی خیر از عقل (نا)
۴۶۵. - اگر چه (نا)
۴۶۶. گردید (ب)
۴۶۷. شیوه و غمزه و ناز (نا)،
شیوه‌ی ناز (الف)
۴۶۸. خم ابرو (الف)
۴۶۹. پیوستند (الف)

۴۷۰. روح را رونق فزوده بهتر شد (الف)، زیاده شد (ب، و)، روح از آنچه بود قیمتش افزود (ج)	۴۷۱. او را بگداخت (الف، ج)، پرتو نظر (ب)	۴۷۲. نظری افکند بنیادش برافکند (الف)، بکند (نا)، نظر افکند (ب)	۴۷۳. - عشق را (نا)	۴۷۴. اوضاعی (نا)	۴۷۵. روح (ج)	۴۷۶. درباره‌ی حسن گفت عشق شنیده بود (الف)	۴۷۷. رویی (ب، الف)	۴۷۸. عالمی (و)	۴۷۹. - انداخته (ج، ب)، افکنده (و، د، نا)	۴۸۰. - بنده شناخته (نا)، بنده‌ی (و)، بنفشه را از خجالت سر در پیش انداخته (ب)، سیمین غلام ساخته (الف)	۴۸۱. غمزه‌ی چشم (و، ج)	۴۸۲. غمزه را تیر و کمان به دست داده و در خدمت					
۴۹۱. زین غیغب ملقب فرموده (الف)	۴۹۲. - کرده (د)، کرشمه آغاز کرده (الف)	۴۹۳. برخی را نام ناز کرده (ب)	۴۹۴. کرده (الف، نا)	۴۹۵. پر نیروست (نا)	۴۹۶. - رفتار (نا)	۴۹۷. آب (ب)	۴۹۸. چون (نا)	۴۹۹. حس (ج)	۵۰۰. بدین (نا، و)، به آن (ب)	۵۰۱. خیر داده (ب، ج)	۵۰۲. استفاضه‌ی (نا)	۵۰۳. - کرد (نا)	۵۰۴. محبت نیک فطرت (نا)	۵۰۵. جان (و)	۵۰۶. + عشق که هرگز گمان چنین حسن را بر حسن نمی‌برد (نا)	۵۰۷. به کلی خود را باخته و ابدأ حسن رانشناخته (نا)	، او را ندیده و خود را نشناخته (ج)، خود را
چشم و ابرو ایستاده (الف)، بنفسه را تیر و کمان به دست مستی داده ... (نا)	۴۸۳. + ناب (د)، و مشک ختن (الف)، ندارد (نا)	۴۸۴. بر صحیفه‌ای نوشته (و)، بر صفحه‌ی عارض (الف)، ندارد (نا)	۴۸۵. بنفشه و ریحان (الف)، ندارد (نا)	۴۸۶. + در سفته (ب)، ندارد (نا)	۴۸۷. و این راز گفته (الف)، ندارد (نا)	۴۸۸. لب (و)	۴۸۹. ندارد (ج، الف)، نقطه‌ای در بالای خطه‌ی نشان داده (نا)	۴۹۰. این جمله را ندارد (و، ب)، سی و دو گوهر منظوم به مناسبت دندان قرار داده (الف)، و سی و دو گوهر روی نشانده، نقطه را دهان و گوهر را دندان نام نهاده (نا)									

۵۳۳. شناسد (نا)، مبدا که صورت بستانند (ج)	۵۲۵. گشود (الف)	دانسته و حسن را شناخته (الف)
۵۳۴. شکستن (نا)، شکستگی (د، ب)	۵۲۶. می‌پنداشت (نا)	۵۰۸. روح (ج)، بستود (ج، الف)
۵۳۵. این صورت (نا)،	۵۲۷. ساخت (نا)، انداخته... باخته (ج، الف)	۵۰۹. شاخ (الف)
۵۳۶. + به غایت (ج)، نهان کردن (د)	۵۲۸. سر به شوریدگی نهاد (د، ج)	۵۱۰. مدنی شد می‌شنوم (ج)
۵۳۷. عشق گفت آنچه‌ان مکن که صورت این بنگارد و در نظر تو آرد (الف)	مانده... رسانده.. که خود را نشناخته و دل از دست داده (ج)، رساند که خود را شناخت و به وادی بی‌خودی افتاده سر به... نهاد (ب)	۵۱۱. هیچ قرار نداری (ب، و، الف)
نظر آرد (ب) ع نگاه دارد (نا)	۵۲۹. نرد نظر با خود می‌باخت. (نا)، با خود عشقی می‌باخت (الف)، با وجود نظر می‌باخت (و)	۵۱۲. روایتی (ج)، حکایت (د)، جهت من حکایتی (ب)
۵۳۸. صفا (الف)	۵۳۰. بی‌نیاز (نا)، ای روح (ج)	۵۱۳. کن (نا)، معرفتش (د)، (نا)، فرمای (ب)
۵۳۹. صورت (و)	۵۳۱. سلک (الف)	۵۱۴. است (نا)
۵۴۰. سر منزل (الف)، روی به منزل مراد تافت (نا)	۵۳۲. که اطلاع آن‌ها بر این صورت مایه تعب است و در سلسله‌ی عقل، سالوس، زرق و ریا شان لقب (نا)، پارسا (ب)، است لقب (الف)	۵۱۵. بی‌وفایی است (الف)
۵۴۱. ای عشق چاره ساز! (نا)		۵۱۶. وسیله‌ی (نا)
۵۴۲. ای عشق مردم حيله می‌ساز (و، ب)، ای عشق حيله ساز (الف)، در چاره‌ی من ساز (ج)		۵۱۷. خدا (د)
۵۴۳. سر کوی (ب)		۵۱۸. مطالبه‌ی (نا)، مرا گفت او (الف)
۵۴۴. تاب مشقت ندارم (و، ب، ج)، تاب فرقت		۵۱۹. اصل این حکایت (ب)، اصل حکایت (و)
		۵۲۰. است (الف، نا)
		۵۲۱. نمونه واری (الف)
		۵۲۲. نمناک (نا)
		۵۲۳. آن (الف)
		۵۲۴. عشق حقیقی (نا)

ندارم چاره‌ای کن که بی‌قرارم (نا)	۵۶۷. نبود (ب)	۵۷۹. ساکنانش (نا)، آن منزل
۵۴۵. - روح (الف)	۵۶۸. نشانی (نا)، این عبارت	(ج)، از ساکنان او
۵۴۶. رهنمونی (ب) راهنمایی	را ندارد (ج)	پرسیدند (الف)
(ج)	۵۶۹. نبود (ب)	۵۸۰. است (نا)، که در این
۵۴۷. - روح (و)	۵۷۰. چین شکم (نا، ب، و)	کشور ساعد نام هست
۵۴۸. - به اتفاق (ب)	۵۷۱. او (ب، ج، و)	(الف)
۵۴۹. - عزیمت (الف)	۵۷۲. این جمله را ندارد (نا)،	۵۸۱. پلنگ افکن و شیربند
۵۵۰. چنین (ب)	واز انجا رخت عزیمت	(نا)
۵۵۱. معشوقی را (د)	به بیابانی کشیدند و	۵۸۲. آوردند (ب)
۵۵۲. - هم (ب)، باهم (الف)	ساعتی در آن منزل	۵۸۳. از آنجا برتافتند (ب)،
۵۵۳. گذار (و)	آرمیدند (الف)	عنان عزیمت برتافتند
۵۵۴. به (نا)	۵۷۳. اصلا (الف)	(نا)
۵۵۵. افتادند (الف)	۵۷۴. - صحرا (نا)	۵۸۴. - اسباب (ج)
۵۵۶. - به غایت (ج)	۵۷۵. جانبی (الف)	۵۸۵. اسباب لطافت درو (ب)
۵۵۷. صافی‌تر (نا، و)	۵۷۶. این عبارت را ندارد	۵۸۶. در آنجا نیز ساعتی بودند
۵۵۸. لطیف‌تر (نا)	(ب)، عماد (نا)، سلیمان	تا به منزل دیگر مسافرت
۵۵۹. آمیخته (نا)	(الف)	نمودند (نا)
۵۶۰. چون (نا)	۵۷۷. بسی نه فرق از او (ج)،	۵۸۷. در بین راه دچار زنگیانی
۵۶۱. - وهم (الف)	و، بس نه فرق از او	شدند (نا)، - دیدند (ب)،
۵۶۲. - بقعه (د، ب، ج)	(الف)، بسی فرق از آنجا	(و)
۵۶۳. بریستند (ب)	(نا)	۵۸۸. - جفا پیشه‌ای چند (ب)،
۵۶۴. بزاق (د)	۵۷۸. دارای دو برج بلور، به	(نا)
۵۶۵. در آن (نا)	«سینه‌ی بی‌کینه»	۵۸۹. و بی‌مهابا بر آنان تاختند
۵۶۶. کمبری دیدند (نا، ب)،	مشهور (نا)	(نا)، تاختند (ب)
رهی بود (ج)		سرگشتگان (الف)

۵۹۰. روح و عشق تـاب
مقاومت نیاوردند. روی
به هزیمت نهادند راهی
دیدند سرنگون و سر راه
از خون گلگون بسیار.
ترسیدند و هزیمت کنان
به چاهی افتادند. چاهی
دیدند بی نهایت دلگیر.
(نا)، به جایی در راهی
چاهی دیدند (و)، در راه
سرنگون به چاهی افتادند
چاهی بود... (ج) در راه
سرنگون افتادند چاهی
دیدند (الف)
۵۹۱. نی نی آرامگاه (نا)
۵۹۲. تگ (د، الف)
۵۹۳. آه می کردند (نا)، ناله و
زاری می کردند (ب، ج)
۵۹۴. و از آه رسانی تافتند
(الف)
۵۹۵. - گره بر گره (نا)
۵۹۶. پریشانان آن را «گیسو»
و سودا زدگان «زلفش»
گفته (نا)، + آن دو بی قرار
(نا)
۵۹۷. - زرخدان (نا)
۵۹۸. نازنین (ج)
۵۹۹. فیض او (نا)
۶۰۰. جام (نا)
۶۰۱. + در آنجا (الف)
۶۰۲. پر از (نا)
۶۰۳. نام (نا، ج، و)
۶۰۴. - را (و)
۶۰۵. درج را (ب)
۶۰۶. - اما (نا، ب)
۶۰۷. رسیدند (نا)
۶۰۸. مقام خود (ج)
۶۰۹. و گلشنی دیدند (نا)، آن
گلشن را (الف)
۶۱۰. رخت (ج)
۶۱۱. روی به منزل دیگر
آوردند (نا)، منزلی دیگر
(ج)، از آنجا باز به منزلی
گذر کردند (د)
۶۱۲. فراغتش (ج)
۶۱۳. سبزه‌های دلپذیر و
نوخیز (ج)، سبزه‌ها (ب)،
اسباب او همه در هم
(الف)
۶۱۴. بقعه‌ای دیدند خرم و
فرح انگیز (نا)
۶۱۵. ساکنان (و)، ساکنان آن
شهر، مردمان حیل‌گر
(نا)
۶۱۶. - چشم (نا)
۶۱۷. شهریارش مردم قاتل
(و)، شهریارانش (نا، ب)
۶۱۸. از آنجا به منزل دیگر
رسیدند (الف)
۶۱۹. در آن (نا)، در آنجا
(الف)
۶۲۰. بس لطیف (نا)
۶۲۱. وفا (نا)، + و اصحاب
وفا (ب)
۶۲۲. - سر (ب)
۶۲۳. با صفا (نا)، - و مقامی
دیدند پر صفا (نا)، به
غایت با صفا (ج)
۶۲۴. نامش جبین نازنین (نا)
۶۲۵. سپس به جایی رسیدند
(نا)، از آنجا نیز گذشتند
(نا، ب، و)، + و راهی
دیدند (ب)
۶۲۶. به جایی بس (و)
۶۲۷. -راه‌هایش (ب)،
دره‌هایش (ج)
۶۲۸. در آن (نا)

۶۲۹. جمع پریشانان (الف)	۶۴۴. پس (ج)، - القصه	۶۵۸. شهر (ج)
۶۳۰. - را (ب)	(الف)	۶۵۹. عشق گفت (ب)
۶۳۱. راه (الف)	۶۴۵. سلامت (نا)، ملاحظت	۶۶۰. چنانکه (الف)
۶۳۲. آن (ج)	(الف)	۶۶۱. همین جا (نا)، - این
۶۳۳. مشمع دیدار (ب)	۶۴۶. در گل اشتیاق و سبزه‌ی	(ب)
۶۳۴. به جلوه حسن نرسیدم	عافیت دمیدند (نا)، -	۶۶۲. این عبارت را ندارد (و)
(الف)	درو (الف)	ج)، دید که شهر دل (د)
۶۳۵. مرد (ب)، حیران غافل	۶۴۷. از آنجا رو به راه شهر	۶۶۳. گشته (نا، ب)
(نا)	بلا شدند (نا)، ندارد	۶۶۴. آمیخته (د، نا)، خون آب
۶۳۶. جاهل و بی‌حاصل (ب)	(الف)	برآمیخته (الف)
۶۳۷. در همه جا به تو (ب)،	۶۴۸. ندارد (الف)	۶۶۵. شده (نا، الف)
جایگاه (نا)، همه جا	۶۴۹. پای (الف)	۶۶۶. +نمانده (د، ب، ج، الف،
جلوه‌ی حسن و همه‌ی	۶۵۰. دیار (ب)	و)، قوا (ج، و، نا)
خود را همه جا به من	۶۵۱. عنان مرکب (الف)	۶۶۷. ندارد (الف)
نمایی؟ (الف)	۶۵۲. متوجه گوشه‌ی هجران	۶۶۸. مودت قوت یافته و
۶۳۸. این عبارت را ندارد (نا)	شده رسیدن و نشستند	صحت را به علت
، هنگام صفای نظر ...	(نا)، متوجه (الف)،	انداخته (ج)، رسیده (نا)،
(ب)	شدند (ب)	صحت را به علت
۶۳۹. چشم را سرمه‌ی آشنایی	۶۵۳. انیس فرقت (ج)	رسانده (د)
بکشان (نا)، سرمه‌ی	۶۵۴. این عبارت را ندارد (و)،	۶۶۹. مشاهده‌ی این حال (نا)
بینایی برسانی (الف)	دمسازی نمودند (ب، د)	۶۷۰. خطاب عتاب (نا)
۶۴۰. دیار (ب، د)	۶۵۵. بعد از طی (نا)	۶۷۱. - ای (د)
۶۴۱. این عبارت را ندارد (نا)،	۶۵۶. معشوقی (نا)	۶۷۲. خراب (الف)
معدن او (الف)	۶۵۷. و به اتفاق روح و عشق	۶۷۳. - کرده (نا)
۶۴۲. ناز (الف)	آنجا شد (و)، متوجه	۶۷۴. - به قصد (نا)
۶۴۳. نمی‌اندازد (نا)	آنجا شد (ج، الف)	

۶۷۵. همه ، - قصد ، دادی و ایستادی (نا)، افتاده (د)، (الف)، دادی، افتادی (ج) ۶۷۶. ذوق (الف) ، عیش (ج) ۶۷۷. حضور (ب) ۶۷۸. کردی (نا) ، غریب و نصیب (ب)، فریبم دادی و غریبم کردی ،، بلای گوناگون (الف، و)، این دو جمله جا به جا آمده است (ج)، در روزگار (و) ۶۷۹. ممالک (د، و)، در آن ولایت نیز (ج) ۶۸۰. باز آوردی (ب) ، - به وطن (د) ۶۸۱. وطن هم اگر وطن بود باز چه غم بود. دست هواخواهان را بر تافته آبادی‌ها روی به خرابی نهاده و تزلزل در ارکان آن افتاده (نا)، در وی فتاده (د)، و باز دل رو به خرابی آورده و تزلزل درو افتاده (الف)، آن نیز
- رو به خرابی نهاده (ج)، آن نیز رو به خرابی نهاد و تزلزل در وی افتاد (و) ۶۸۲. نظم (ب) ، +شعر (د) ، +بیت (و) ۶۸۳. این چه (الف، ج، د، و، نا) ۶۸۴. حکایت (نا) ۶۸۵. بی‌قرار دید (نا)، در آن مصایب بی‌تاب دید (ج)، - بی‌تاب (و)، در آن تعب بی‌تاب دید (ب) ۶۸۶. ای بی‌آبروی (ب) ۶۸۷. دل که (د) ۶۸۸. داری (نا) ۶۸۹. اشارت نمود (ب)، اشاره فرمود (نا) ۶۹۰. او را دید (د) ۶۹۱. مهری دید که درو بود (الف) ۶۹۲. چون از آیینهی صفا مهر برداشت و پیش نظر آورد (نا)، چون آیینهی صفا برداشت در پیش نظر.. (الف)
۶۹۳. صورتی (ج، الف) ۶۹۴. درو (نا، ج) ۶۹۵. نهایت ضعیف (نا) ۶۹۶. و پیکری مشاهده نمود نحیف (الف) ۶۹۷. ای روح (نا، ب) ۶۹۸. لوح (الف) ۶۹۹. نظر (نا، الف، د، ب)، معنی (ج) ۷۰۰. حال هم تویی که جلوه در آن نمودی (نا)، که حالا درو نمودی (الف)، هم اکنون تویی که حالا درو نمودی (ب) ۷۰۱. اول نظر به خود انداختن (الف) ۷۰۲. دویدی (نا) ۷۰۳. این سه جمله را ندارد (ج) ۷۰۴. سرمه دان این سرمه (نا) ۷۰۵. تعلق (ج) ۷۰۶. + علقه‌ی علایق را برید و... (نا) ۷۰۷. به چشم (الف، ج) ۷۰۸. در خود دید آنچه می‌طلبید (نا)، در خود

مشاهده دید از صورت	۷۱۱. دایره‌ی (الف)	۷۱۷. فهمید که از قید راهزنان
و... (الف)، در خود دید	۷۱۲. بر (الف)	رست و به منزل اصلی
شاهدی دید (د)، در نور	۷۱۳. بر (الف)	پیوست (نا)
دید شاهدی دید (و)	۷۱۴. عاشق (الف)	۷۱۸. خلوت وحدت (د، ج)،
۷۰۹. عزلت (د)	۷۱۵. عوالم (ج)	خلوت (ب، و، نا)
۷۱۰. این عبارت در انتهای	۷۱۶. رسید و پیوست (د)، به	
عبارت بعدی آمده است	سرمنزل روح پیوست	
(ج)	(الف)	

ترکیباتی که برای آن‌ها مفاهیم خاص اختیار شده است

اضطراب کردن: مضطرب شدن.

نقل داشتن: نقل کردن.

به رقم آوردن: نوشتن.

دل بر الفت نهادن: علاقه‌مند شدن.

پسند افتادن: خوش آمدن.

گردیدن: گشتن.

گذر انداختن: توقف کردن.

سرآمدن: به پایان رسیدن.

گمانی در وقوع چیزی نگذاشتن: درنگ نکردن.

طرح اقامت انداختن: ساکن شدن.

بار اقامت گشودن: ساکن شدن.

منزل ساختن: ساکن شدن.

کمر بستن: آماده شدن.

مُهر بر چیزی نهادن: بستن.

علم کاری را افراشتن: اقدام کردن.

اسباب فراهم بودن: مهیا بودن.

گذشتن: عبور کردن.

عنان به دست کسی سپردن: تسلیم او شدن.

طرح چیزی را کشیدن: آن را به وجود آوردن.

طرح کاری را انداختن: شروع و اقدام به کاری کردن.

مخاطب به خطاب کسی کردن: با کسی طرف صحبت شدن.

بازار داشتن: مراوده داشتن.

تمام شدن: کامل شدن.

لغات دشوار متن

انکسار: شکسته شدن ؛ مجازاً : عجز و ناتوانی.	اهتزاز: برافراشتن.
اهانت: توهین.	احداث: به وجود آوردن.
اهتمام: کوشش و سعی فراوان کردن، همت داشتن.	اثنا: حین و هنگام.
بادیه: بیابان.	استشمام: بوییدن.
بانی: بنیان‌گذار.	استغنا: بی‌نیازی.
بذل: بخشش.	استمالت: دلجویی.
بصارت: بینایی، دانایی.	اصلمند: اصیل، نژاده.
بقعه: اتاق یا ساختمانی که بر بالای قبر بزرگان می‌سازند.	اضداد: دشمنان، مخالفان.
بی‌عد: بی‌شمار.	اضطرار: ناچاری.
تزاید: افزایش یافتن.	افسون: سحر.
تمتع: بهره بردن.	افواه: ج‌فم، دهان‌ها.
تمییز: تشخیص دادن و جدا کردن دو چیز از یکدیگر.	اقوال: ج‌قول، سخن‌ها، آوازه‌ها.
تودد: دوستی.	اکراه: ناخوشایند بودن یا ناخوشایند داشتن امری.
	الحاح: اصرار، پافشاری.
	الوان: ج‌لون، رنگ‌ها.

سلاسل: زنجیرها.	جبین: پیشانی.
سیاح: سیاحت کننده، جهانگرد.	حرمان: پشیمانی.
سیماب: جیوه.	خلعت: لباس، هرگونه هدیه از بزرگان به زیردستان.
سیم: نقره.	خلل: نقصان، کاستی، صدمه.
شمایم: بوهای خوش.	دُرُج: جعبه.
شمه: مقدار کم، اندک.	دُرد: ته مانده و ناخالص هر چیزی.
صایب: راست و درست.	رخصت: اجازه.
صعب: دشوار.	رسن: طناب.
صلابت: شکوه.	رقت: ظرافت، نازکی، لطافت.
عزیمت: اراده.	رباب: سازی با کاسه‌ی طنینی به شکل نیم گلابی و اشکال دیگر با پوستی بر آن، دارای دو تا سه سیم زهی و دسته‌ی کوتاه یا بلند که با آرشه یا مضراب نواخته می‌شود.
عقد: گردن‌بند.	ریاض: ج روضه، باغ‌ها.
عمارت: بنا.	زایل: نابود شده.
عنان: افسار.	زبون: خوار.
عنبر: ماده‌ای چرب و معطر و تیره رنگ که از دستگاه گوارشی ماهی گرفته می‌شود.	زرق: فریب‌کاری.
عنقریب: به زودی.	زنخدان: چانه.
غایت: نهایت و کمال چیزی یا امری.	زهره: کیسه‌ی صفرا.
غیغب: برجستگی زیر چانه یا گلوی انسان یا حیوانات.	سایر: سیر کننده.
	سالوس: نیرنگ، تزویر.

غمزه: حرکت چشم و ابرو، یا لب برای برانگیختن توجه دیگری، اشاره‌ی دلپذیر.	مشارب: ج مشربه، جای‌گاه آشامیدن آب. معاونت: یاری. معتکف: گوشه نشین. معتمد: مورد اعتماد. مقر: جایگاه، قرارگاه. مقهور: مغلوب، شکست خورده. منسوب: نسبت داده شده، خویشاوند، فامیل. مؤدب: تربیت کننده. مودت: دوستی. موکل: گماشته، مأمور. مهام: امور مهم و بزرگ. نامشکور: ناپسند. نشئه: حالت مستی و سرخوشی. نصرت: پیروزی. وادی: سرزمین. واقف: آگاه. هزیمت: شکست.
قاب قوسین: به اندازه‌ی دو کمان یا قوس. مجازاً: مقام قرب الاهی قوایم: پایه‌ها، ارکان. کسوت: جامه. گریوه: گردنه، تپه‌ی بلند. لؤلؤ: مروارید. مآکل: ج. مآکله، جای‌گاه خوردنی‌ها، مبادی: آغازها، ج مبدأ. متابعت: پیروی. متاع: کالا. متردد: دارای شک و تردید. مترصد: در کمین. محنت: رنج. مخالطه: آمیختن. مرافقت: رفیق بودن. مذاق: قوه‌ی چشایی، ذایقه.	

لغات و اصطلاحات طب قدیم

اخلاط چهارگانه: بلغم، خون، صفرا، سودا که کلیه حالات جسم انسان را بر اساس تعادل آنها توجیه می‌کردند.

استسقا: تجمع بیش از حد مایع در حفره‌های بدن بر اثر انواع بیماری‌های قلبی، کبدی یا کلیوی که نشانه‌ی آن زیاد آب خوردن بیمار است.

بدرقه: مایع نیم‌گرمی که پس از خوردن مسهل، برای کمک به عمل آن می‌نوشیدند.

برودت: یکی از کیفیات چهارگانه؛ کیفیات چهارگانه شامل حرارت، برودت، رطوبت و یبوست در بدن انسان.

بطنی‌العلاج: دیر علاج.

بلغم: از اخلاط چهارگانه که تصور می‌شد خصلتی سرد و مرطوب دارد و در مغز ساخته می‌شود. در تعبیر امروزی آن را شامل گلبول‌های سفید خون و پلاکت‌ها می‌دانند.

جاذبه: یکی از قوای نفس در حیوان، انسان و گیاه که غذا و مواد مورد احتیاج بدن را جذب می‌کند.

حافظه: قوه‌ای که ضبط و نگهداری مطالب را به عهده دارد.

حرارت: یکی از کیفیات چهارگانه در بدن انسان.

خیال: یکی از حواس باطن ، قوه‌ای که در غیاب اشیا تصویر آنها را در ذهن حفظ می‌کند.

خون: از اخلاط چهارگانه.

دافعه: یکی از قوای بدن که باعث خروج فضولات از بدن می‌شود.

دماغ: مغز.

رطوبت: یکی از کیفیات چهارگانه در بدن انسان.

سامعه: قوه شنوایی.

سپرز: طحال.

سریع‌الحلول: زود آغاز.

سودا: نوعی جنون که به صورت هیجانان شدید و خیالبافی بروز می‌کند و نیز از اخلاط چهارگانه در طب قدیم که خصلتی سرد و خشک دارد و امروزه آن را همان گلبول‌های قرمز و فیبرین خون می‌دانند.

سوءالمزاج: بدمزاحی، نوعی بیماری.

شامه: قوه بویایی.

صداع: دردی که در ناحیه‌ی سر ایجاد می‌شود ؛ (مجازاً) : زحمت دردسر.

صفرا: مایعی که از کبد ترشح می‌شود و از راه مجرای صفراوی به روده‌ی باریک می‌ریزد و در هضم چربی‌ها نقش دارد. بیماری که بر اثر ازدیاد ترشح صفرا ایجاد می‌شود ؛ یکی از اخلاط چهارگانه در طب قدیم است که خاصیت گرم برای آن قایل بودند. مجازاً: خشم.

غذایه: غذا دهنده ؛ یکی از قوت‌های نفس نباتی.

لامسه: یکی از حواس پنجگانه که به وسیله‌ی آن فشار یا کشش وارد بر پوست ادراک می‌شود و در تشخیص زبری یا نرمی و سردی یا گرمی مواد نقش مهمی دارد؛ بساوایی.

ماسکه: یکی از قوای نفس در انسان یا در حیوان، انسان و گیاه که باعث نگه‌دارای مواد غذایی می‌شود.

متصرفه: یکی از حواس پنج‌گانه‌ی باطنی که تحلیل و ترکیب و انطباق صورت‌ها و معانی موجود در ذهن و حافظه را بر عهده دارد. حواس پنج‌گانه باطن عبارت‌اند از: حس مشترک، خیال، وهم، حافظه و متصرفه.

مزاج: هر کدام از کیفیت‌های چهارگانه در بدن انسان یا در مواد به ویژه در مواد خوراکی که اثر خود را در فعل و انفعال متقابل ظاهر می‌سازند و آنها عبارتند از: گرم، سرد، خشک، تر که با اخلاط چهارگانه متقارن است.

مصوره: به تصویر آورنده و در پزشکی و فلسفه قدیم عاملی که خطوط و اشکال بدن را پدید می‌آورد.

هاضمه: هضم‌کننده، دستگاه گوارش، یکی از قوای نفس در حیوان و انسان که باعث گوارش غذا می‌شود.

یبوست: یکی از کیفیات چهارگانه در بدن انسان؛ خشکی.

اصطلاحات فلسفه‌ی قدیم

بدیع‌الاشتراک: بعید، نادر.

تناقض: تقابل کامل دو پدیده که هر دو با هم در یک جا جمع نمی‌شوند.

جبروت: عالمی که مجرد از ماده و صورت و زمان است.

حس مشترک: نیروی درک باطنی

عدیم‌الانفکاک: جدایی ناپذیر

لاهورت: عالم غیر مادی ؛ عالم غیب

مولده: قوه‌ی پدید آورنده.

ناسوت : عالم طبیعت و اجسام ؛ عالم ماده

نامیه: قوه‌ای در گیاه، حیوان و انسان که باعث رشد آنها می‌شود.

وهم: نیرویی در جانور که با آن امور غریزی را در می‌یابد، واهمه نیز گفته می‌شود.

اصطلاحات نمادین

زلف	جبین	ادراک
ساعد	جگر	اضطراب
ساق	جوهر	اضطرار
سالوس	خال	امید
سرمایه	خط	اهانت
سودا	خلوت	بناگوش
شدت	خوف	بلا
شکم	خون	بلغم
شیوه	خیال	پیرایه
شهردل	دماغ	حافظه
شیدایی	رخسار	حرمان
صحت	روح	حسد
صفا	ریا	حس مشترک
صفرا	ریاض	حسن
ضعف	زنخدان	حواس
طاقت	زرق	حیرت

متصرفه	طبایع
مرض	عالم جبروت
مزاج	عالم ناسوت
مذاق	عالم لاهوت
محبت	عجز
محنت	عداوت
ملامت	عشق
ناز	عشوہ
ناف	عقل
وحدت	علم
وہم	غیب
ہجران	غم
ہراس	غمزہ
	فرح
	قرار
	کاکل
	کرشمہ
	کذب
	کین
	گیسو
	لوح

Molla Mohəmməd Fozūli

**SƏFƏRNAME-YE
RUH
(Sehhət və Mərəz)**

Edit:

Prof. Dr. Hüseyin Düzgün
(Hossein Mohammadzade Sedigh)

&

Şāyeste Ebrāhimi

2010